

بازدید شد  
۱۳۸۲

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18  
inch 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	ترجمه و شرح سلسله الذهب فی تفسیر جفر ص
مؤلف	محمد شریف خاکی کورن آکادری
مترجم	
موضوع	
شماره قفسه	۶۹۴۷
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	۸۹۹۰۱

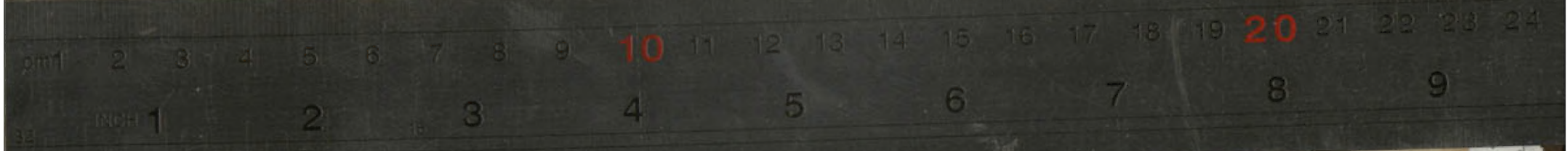
خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۶۹۴۷



سوره نازل  
در چهار آیه شریفه جویم کرد

حسب طاعت سرفه حاد و نزل و قوه با صله و کت طایفه و سینه و سینه ابدال  
و تعدیل سرباز سودا و نزل و از تالیفات مرغ و سینه نیت  
کثیره اقیون صفی عربین رب السور نشسته صلب سرب و اید که با  
یا قوت یا العباد لهدیه صلب سرب و کاه یک دایره شک اضافی مشو  
صحب و در از تالیفات و اندر سرب  
سبزه با خم و سقوی بدین جریمت صلب و اید و صندل معطر و زعفران تر و ناز  
فرغی عجب سرب و در و غنای غنای شک و اید با اب نبات صلب و ناز  
صحب نزل  
زعفران نذر اینج اقیون صفی عربین خم کاه و نفا رب السور نشسته  
صحب جهت در سرب و نیت و ضعف سرب و بکر و قیله  
تا توره سرباه کینتال زنجبیل ۲۲ روزه سرب ۳۴م بقدر و نیت سرب و نیت  
تا توره سرب و سقوی نوزد بقدر و نیت

کتاب طب  
7871











بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي عجز عن تحميد لسان كل ذي  
 لسان وخسر عن القسام بوظايف شكره  
 جنان كل ذي جنان والصلوة والسلام  
 على محمد المجتوب على كافة الانس والجان و  
 على اله واولاده المعصومين عن الخطاء والزلل و  
 النسيان صلوات الله عليه وعليهم اجمعين  
 الى يوم الدين **وعبد** جنس مردم ميكردند عبدليل

انعام



الانعام محمد شريف الخادم <sup>البحراني</sup> که بعد از فراغ از خواشي بر موفرت منسوب بعلامه  
 اندهر علي بن ابی الفزيم الغنشي المعروف بابن النقيس المتطبب چون نامور  
 کردیدم بر نوشتن شري بسبب طبر ساله مبارکه و نه سببه که منسوب <sup>ست</sup>  
 بحضرت امام المشارق والمغارب علي بن موسى الرضا عليه السلام  
 والثناء که محبت مأمون عباسي قلمي فرموده بودند و شروع در آن  
 روز شنبه چهاردهم شهر محرم الحرام مطابق شهر رسته شمع و ماه بعد الف  
 واقع کردید و از اتفاقات حسنه آنکه در حين شروع کردن شخصی از مردم  
 سمت دار الفراقند بار دیدم که مدتی قبل ازین جماعت حرامی اموال <sup>اورا</sup>  
 برده و زخم سنگري بر کتف او زده بودند که چندین بجایه خورده بودند <sup>دست</sup>  
 او این سبب دونه شده که راست نمیشد و حرکت نمیکرد و الا یک <sup>یکشت</sup>  
 یاد و یکشت او که اندک حرکتی از او ظاهر میشد شفا یافت و اگر چه در سینه  
 منورده چندین نفوذ میکرد مگر حضرت صلوات الله عليه شفا یافت بودید



داعی و اکثر مردم چنین ظاهر شده که چون نفس نفیس مبارک نواب  
 اشرف اقدس ارفع علی متوجه است بترقیه عباد الله و بدین سبب <sup>جمعیت</sup>  
 والا نعمت مصروف بعبین حکام عا دلت که خلایق مرفه در مبدن  
 و امان باشند بنا برین بر هر فردی از افراد واجب و لازم است که مشغول  
 بدعا و دوام دولت ابد مدت پادشاه و آلاءه ملائک سپاه ظل رحمت  
 الهی معدن فیوضات نامشایی انظار عنایات سبحانی مسبوحات  
 ربانی مورد تائیدات یزدانی آیه رحمت قرانی محل عنایات لاریبی  
 کیوان حشمت ذی عدلت و الامرتیت دی منقبت ناصب اباب  
 مرحمت رافع القویه مکرمت باسط مهاد کرمیت ناشرانار منیت  
 مای اعمال منکرات سلالة سید ابرار خلف دودمان احمد مختار <sup>ندج</sup>  
 اولاد حیدر کرار سخی ثالث ائمه اطهار خاصر الی عبا یضار صلوات  
 الله و سلامه علیهم ما اتصل سواد اللیل عیاض النهار باشند خصوصاً <sup>کنان</sup>

الکلی خراسان و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری را بکنند که مثل نواب  
 عالیجناب ستوده اداب مبادی ماب رفیع قباب خان عا دل  
 بادل جواهر دینی طبع عالی شان سردار لشکر ظفر اثره و امیر امراء  
 کل خ این ستمو المکان اغنی طار زمان ذیشان رفیع مکان عالی <sup>جانبی</sup>  
 ادا م الله نعمه و دولته الی یوم القیام امیر الامراء کرده و بنیم معدلت  
 مرحمت انعالیجناب مردم مرفه و جمیع ممت و مصروف بترقیه خلایق  
 دوام دولت ابد توام است و در محافظت ثغور اسلام نظیر ندارد لهذا  
 ایات و آفره و معجزات نمکناثره زیاده بر ارمیده سابقه از صاحب ضرر <sup>مقدس</sup>  
 ظاهر میگرد و از رزق و فزادانی در اطعمه و شربه بهم رسیده و چون اظهار  
 نعمت الهی از مستحبات بلکه از واجبات است شمه از ان مرقوم فلم شکسته قم  
 کریمه اللهم ابسط مملکه و طول عمره و عظم مجده و <sup>عز</sup>  
 و ارفع رايانه و اتصل دولت بدوله قائم محمد صلی



اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْإِلَهُ وَسَلَّمَ فَإِنَّكَ ذُو الْمَجْدِ وَالْفَضْلِ وَ  
الْإِحْسَانِ عَلَى كَافَّةِ الْخَلَائِقِ مِنَ الْأَنْسِ وَالْجَانِ  
**مقدم** در بیان وجوب تسمیه این ساله مبارکه بزمیدیه و کیفیت  
 آن از امام نافع رضا فرمادند و حضرت الطاهر و جاب العصمه علی بن موسی الرضا  
 الاف من التحیه الثناء او تسمیای داشت که روزی مأمون علیه السلام  
 در بده نیشابور در مجلس نشست و جمعی کثیر از علماء و حکماء و اطباء  
 و حضرت امام رضا علیه السلام نیز در آن مجلس تشریف داشتند و گفتگو  
 اجسام بدن و التیام اعضا و مخالفه ارباع و منفعه و مضار  
 و امری چند که عارض بدن میشود از امراض و هر یک حرفی میکنند  
 و مشاجره در میان ایشان واقع بود و حضرت علیه السلام ساکت  
 و از بیخود حرفی نمیفرمودند بعد از آن مأمون علیه السلام گفت که حضرت علیه السلام  
 که شما چه میفرمایید و امر را نمباحث و فرمودیم بدانم که چه میگویند این

و مضار اندید و ادویه را نیز بدانم و تدبیر صبر را که چه میگویند و فطنت او فایده  
 حضرت علیه السلام فرمودند که در نزد من نیست از این قبیل چیزی که خبر کرده ام  
 از او دانسته ام صحت آنرا باخبار ابا و اجداد خود و در مرد را بایم  
 کرده ام و موافقت نیز دارم با نقلهای سلف و امری چند است  
 که باید آن بدانند و جاهل با آنها نباشند و معذورت نیست آنکه در پیش  
 آن و جمع میکنم از برای شما و اضافی بان بعضی چیزها نیز جمع میکنم که شما  
 بشناختن آنها استیسه از قبیل شهری که حضرت علیه السلام از برای  
 بیان میفرمایند که مناسب حال او و نافع بود از برای او بعد از آن مأمون  
 متوجه بلخ شد و حضرت علیه السلام همراه او نرفتند بعد از آن مأمون علیه السلام  
 کتابی که حضرت علیه السلام نوشت که شما آنچه فرمودید و تعهد کردید در باب  
 مذکور شد که محتاج هستیم بشناختن آن و از ابا و خود علیه السلام شنیده ام  
 و تجربه کرده اید از اطباء و شریک و ادویه و در باب فصد کردن و جمت و حمام



دوزخ و هر چیز که محتاج است مسافرو ساکن و چه بخوابد هرگز استغفار  
 و بجای آورد پس حضرت علیه السلام نوشت از برای مأمون علیه السلام  
 ما بقستم که در اول آن این عبارت بود که اَعِصْمْتُ بِاللَّهِ اَمَّا بَعْدُ  
 بانه میگویم بخدا و بعد از حمد خداوند عالمان پس بدستی که رسید کتابت  
 امیر المومنین و لفظ از روی یقینه است در آن چیزی که امر کرده است که بسیم  
 در باب چیزی که محتاج است بسوی آنچه از آن خبر دانی که گفته کرده ام انرا در  
 اطهر و اشرف و طریقی جز در دوا و اخذان دوا و فصد و مجامعت و نوره و  
 و غیر آنها از خبر دانی که استعمال آنها بپایامیدار و امر حسبه را و تحقیق که بیان  
 از برای امیر المومنین آنچه محتاج است بسوی آنچه بخواهد محافظت بدن خود و قد است  
 توفیق و باری چون ان کتاب را آوردند بنزد مأمون علیه السلام خواند ان کتاب را  
 و بسیار شاد شد از بیان حضرت علیه السلام و گفت که بنویسد این کتاب را  
 باب طلا و در خانه نگاه دارد و بدست شترت یافت بدیهیه مبارکه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الرِّسَالَةُ الذَّهَبِيَّةُ فِي الطِّبِّ الَّتِي بَعَثَ بِهَا الْأَمَامُ  
 التَّمَامُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى  
 الْمَأْمُونِ الْعَبَّاسِيِّ فِي صَحَّةِ الْمَزَاجِ وَتَذْوِيرِهِ  
 بِالْأَعْذِيَّةِ وَالْأَشْرَبَةِ وَالْأَدْوِيَّةِ يَعْنِي أَيْنَ رِسَالَةِ مُوسَى  
 بدیهیه در علم طب اکنون رساله که رساند این رساله را امام بزرگوار  
 علی بن موسی الرضا علیه السلام بسوی مأمون عباسی در باب صحت مزاج  
 و تدبیر مزاج القضا و الاشراف و دوا و تدبیر و نحو بود که در مقدمه کتاب مذکور  
 قَالَ الْأَمَامُ الْأَنَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ غُرَّةُ وَجْهِ الْأَسْلَامِ  
 مَطْفِرُ الْغَمُوضِ بِالرُّؤْيَةِ الْأَمِيمَةِ كَاشِفُ الْمَوْعِزِ  
 فِي الْجَفْرِ وَالْجَامِعَةِ اقْضَى مِنْ قَضَى عَبْدِ جَدِّهِ  
 الْمُصْطَفَى وَاعْتَرَى مِنْ غَرَمِ عَبْدِ أَبِيهِ عَلِيٍّ



الْمُتَّقِي إِمَامِ الْأَنْبِيَاءِ وَلِجَبِّ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا  
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ الطَّيِّبِينَ الْكَرَامِ  
 الْأَتْقِيَاءِ يَعْنِي كَفَتِ إِمَامُ جَمِيعِ مَخْلُوقَاتِ نُورِ رُوحِي وَبَشَرِي  
 ظَاهِرًا زَاهِدًا مُسْكِنًا مُفَكِّرًا وَخَشَنَةً وَرُوشَنَةً سَائِدَةً وَغُرَبَائِي كَرِيمَةً  
 كِتَابُ جَفَرٍ وَجَامِعُهُ أَنْدَكُ خَدَايَ تَعَالَى ابْنِ دُكْتُابِ رَاكِبِ فَطَرَتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَسًا وَدُورَانِ دُكْتُابِ مَسْطُورِ سِتِّ انْجَمِ تَارِ زُفَرِ  
 خَوَاهِدِ شَدِّدِ الْحَالِ ابْنِ دُكْتُابِ نَزْدِ إِمَامِ اشْقَالِ صَدَاقِ الْعَصْرِ  
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ هُوَ وَآمَامِي كَمُتَمَرِّجِ جَمَاعَةٍ هُوَ كَهْمُ مَعْدُودَةٍ  
 وَهَبْتِ أَرْكَانِي كَهَبَادِ مَعْدُودَةٍ أَنْدَكُ بَعْدَانِي بِرُكُوزِ كَوَارِخِ خَدَايَ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوْدَهُ مَابَشَدِ إِمَامِ أَدَمِيانِ وَجَنَابِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ  
 خَدَايَ تَعَالَى إِمَامِ بَابِ وَهَبِ بِرُكُوزِ إِمَامِ كَمُتَمَرِّجِ دُكْتُابِ  
 كَارَانِ أَنْدَكُ إِمَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لِي مُبَكِّرٌ

الْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ سَبَلًا حَتَّى جَعَلَ لَهُ دَوَاءً لِيُعَافَى  
 بِهِ وَلِكُلِّ صَنِيفٍ مِنَ الدَّاءِ صَنِيفٌ مِنَ الدَّوَاءِ  
 وَتَدْبِيرُ يَعْنِي بِدَانِ اِي امير المؤمنين و مراد مأمونست و حضرت  
 امام از باب تعينه اورا امير المؤمنين ناميده است چنانچه ذكر شده  
 بتحقيق كه خدای تعالی مبتلا و گرفتار آن خسته بنده صاحب انبیا را  
 ببلای ناگهانی گردانیده از برای آن بنده مؤخر و آبی كه علاج نماید  
 دوا در وجود او از برای هر قسمی از ذر و فسی از ذوا و تدبیر آفریده  
 شده است **بیان** مراد از بلاء امراضست كه عارضین  
 انسان میشود و چون ابدان مرکبست از ارواح و اخلاط و اعضا  
 بدینجهت امراض نیز مختلف میشود بحسب سبب و سستی هر یک از اینها  
 و سبب هر مرضی الهی یا بدینجهتست كه خلطی فاسد شود و یا زایدی  
 كند و خلط اینقسم امراض مادی میگویند و یا آنست كه حرارتی یا سردی



یار طوبی با پوستی در بدن ظاهر شود بدون حرکت و یا زبانی خلطی  
 مرض ساذج میگویند سبب یک از نمد کورات یا از خار جفت  
 مثل آنکه سبب هر یک یا غمی و قوی یا ضربه یا سقطه و یا غیر اینهاست  
 انرا سبب بادی میگویند و با آنکه سبب آن از دخل بدنست مثل آنکه  
 کسی غذا بسیار گرم خورد و صفرا یا خون زیادهائی گردد یا آنکه بسیار  
 سرد خورد و از آن بلغم یا سودا یا بمرسید انرا سبب داخلی میگویند  
 داخلی بر دو قسم است سابق و واصل سبب آنست که باعث  
 گردد که آن امر باعث آزار گردد و مثل امثال آنکه سبب عفونت است  
 سبب جمعی و واصل آنست که بدون واسطه باعث بر اجباب جمعی است  
 چیزی را میگویند که در بدن چون اثر کند مختلف شود از دوز و اثراتی را بر بدن  
 و یا رطوبتی و پوستی و جز بدن نشود مثل آنکه فعل او از راه کیفیت  
 و بس و آنچه تاثیر در بدن کند و جز بدن گردد یعنی در بدن عمل کند عباد

در بیان مرض بادی

در بیان دوا

و بس از غذا میگویند بعضی چیزهاست که از دو جهت یعنی اگر کیفیت  
 هر دو عمل میکنند اگر عمل از راه کیفیت بیشتر باشد از راه غذا می  
 گویند و اگر عمل آن از راه ماده بیشتر باشد از راه دوائی می نامند  
 آنکه از راه کیفیت عمل کند و جز بدن نشود مثل بز قطونا و تخم خرما و  
 آن و آنکه از راه ماده عمل کند مثل نان و گوشت و مثال آن آنکه  
 از راه کیفیت و ماده هر دو عمل کند مثل کاه و سیب و خیار و  
 و مثال آن و بعضی دیگر از چیزهاست که در بدن عمل میکنند از راه  
 و نه از راه ماده و انرا دوائی خاصیه یا انرا آن از راه اسهالست مثل حمود که  
 طبیعت آن گرم و خشک است مثل طبیعت صفرا و مع ذلک سهل  
 پس معلوم شد که بصورت نوعی اسهال صفا میکند و بعضی دیگر آنست  
 از راه اسهال نیست مثل فاذر هر و تر یاق فاروق که بصورت نوعی  
 سم از بدن و تقویت اعضا را میدهد و مثل کاه که بصورت نوعی و

در بیان غذا

در بیان دوائی و دوا

در بیان دوا

میگویند و دوائی خاصیه



بخاصیت کاهرا میباید و مثل تقطیس که آهسته آهسته باید و بعضی  
 که بانی صیغه از حرکت از شخص دیگر عملی و فعلی از آن ظاهر میشود مثل زرد که  
 اگر کسی دندان را بر بالای زبان گذارد و زرد زرد را بگیرد و در دست نگاه دارد  
 در صورت بانی صیغه یا آنکه زرد را نمیکند و اگر نیش بدست او زند و  
 احساس درد و آلم نمیکند و اگر در حالتی که زرد در دست او است دندان را از  
 روی زبان بردارد و در صورت احساس درد و آلم نمیکند و بعضی  
 خاصیت دوا با این نحو ظاهر شده که بعضی را تخمیر آن اعلام فرموده اند  
 و بعضی را تخمیر یافته اند و بعضی را اسند لال کرده اند از رنگ و بوی و طعم آن که باید  
 خاصیت یافته باشد و بعضی را موافق عقل از بعضی حیوانات بفرستاده  
 و بعضی دیگر از این راه ظاهر شده که جمعی از آری یافته اند و بعضی را  
 یا بخی بدست ایشان افتاده و خورده و خوی از آنها و بعد از آن مشاهده  
 کرده اند مثل چوب چینی و شبه و مثال آن و اینکه درجه و قدر گرمی و سردی

در بیان این صیغه ها

در بیان درجه ها

از برای آن دوا قرار داده اند باین خواست که اگر تکرار جز در دوا  
 شود اندوا باید در یک درجه گرم و یا سرد باشد و اگر با وجود این اثری ظاهر  
 معادل باشد و اگر بدون تکرار آن اثر محسوس شود در درجه دوم گرم یا سرد  
 باشد و اگر آن اثر بعد ضرر برسد در درجه سوم و اگر بعد قتل برسد در درجه  
 چهارم و این تشخیص نسبت بدن انسان باید باشد زیرا که دوا با بدن  
 حیوانات دیگر مختلف میباشد اثر آن مثل آنکه دوا برای نسبت بدن آن  
 زودتر اثر میکند و نسبت حیوانات دیگر یا اثر میکند و یا دیرتر اثر  
 دوا برای نسبت بدن انسان چون سرد باشد ممکن است که نسبت بدن  
 شیر گرم باشد بجهت آنکه حرارت مزاج شیر ضعیف و متعاقب بدن انسان  
 است و بعضی دواها است که در بعضی ابدان ضرر عظیم میکند و ممکن است  
 که در ابدان دیگر ضرر نکند و ممکن است که بخواهد مثل کوبه نسبت با کثیر فواید  
 مثل سبک و گرم و مثال آن مضروک شده است و نسبت با انسان

ظاهر



لیکن قدر کم آن و بعضی بکار دوا است که افعال مخالفه از آن محسوس <sup>میشود</sup>  
 در بدن و آید مثل کلاب که در بدن و مزاج سرد است می کند و در اندام <sup>خارج</sup>  
 تری و در باطن حله و بعضی است که در داخل بدن ضرر نمیکند و در خارج <sup>بدن</sup>  
 ضرر میکند مثل سبزه که هر چند از خود خورده شود ضرر نمیکند و در خارج <sup>ضرر</sup>  
 میکند و مثل اسفیداج که فعل آن بر عکس فعل مایه است چون  
 خارج بر بدن بالذات ضرر نمیکند و اگر اندکی از آن خورده شود ضرر میکند  
 و بلکه میکشد و بعضی دیگر دوا است که فعل داخلی او از راه تنفس <sup>فعل</sup>  
 خارجی است مثل کشنیزه که چون بخورند تریه میکند و از خارج چون ضایع <sup>میشود</sup>  
 تحلیل میکند و کمیل فعل هار است و تریه در اصطلاح اطباء تصرف <sup>در دوا</sup>  
 سه ضروری است و تریه از راه کفایت حکم ادویه دارد یعنی مخمخین  
 با تعادل بدن و یا تسهین و یا تریه و یا تطیب و یا تنبیس آن میکند  
 سه ضروری نیز در نفس فعل میکند و از حله تریه در باب غذا <sup>در بدن</sup> خصوصیت

در نفس تریه

مخود است

مخود است که در باطن مسته نیست انشاء الله بعد از این مگر میشود و نشود <sup>در دوا</sup>  
 هواد و اکل و شرب خواب بیداری و استغراق و تنبیس و حرکت سکون <sup>معدن</sup>  
 و حرکت سکون نفس و ما هر یک را بتفصیل بیان میکنیم اما هواد هرگاه  
 باشد در گرمی سردی و مخلوط با آن هواد نباشد بخار نیستان یا بخار آب یا  
 مستغن یا بخار جسدی مستغن یا بخار بعضی از ریهها مثل رخت آنچه در <sup>معدن</sup>  
 و بعضی ریههای کوبی مثل رختی که از اشوط میگویند و چوب انرا کباب <sup>معدن</sup>  
 می آید و یا بخار سبز نیای بد مثل تره شکر و یا گرد و غبار بی در پی این چنین  
 هوای غلط صحت میکند اگر صحت بر وجود باشد و رخت بر بدن میکند اگر <sup>وجود</sup>  
 نباشد و مرض موجود باشد و آدی محتاج است با تشنای هواد <sup>معدن</sup> که هواد  
 حلت روح میکند و روح را مستعد آن میگرداند که افعال حیه او را از آن <sup>معدن</sup>  
 و بعد از آن افعال طبعی و نفسانی از آن بفعل نماید و روح با اصطلاح اطباء <sup>عصاره</sup>  
 از بخار خون در بطن اسیر قلب و بعد از آن از کباب منتشر شود و در جمیع بدن <sup>معدن</sup> منتشر

در رسان

در بیان هوا

در بیان تشنای هوا



شراین که اصل آن اولاً دو رکت که از دل و بیده و جمیع  
 دو طبقه مخلوق شده و در این رکت که است و این روح را روح حیوانی  
 یعنی برین سبب این روح زنده میماند و بعد از آن قدری از این روح  
 در ماغ و قدری دیگر و آنکه در ماغ میرود روح نفس است یعنی روحی که  
 بسبب آن حس و حرکت در بدن ظاهر میشود و آنکه میرود و جگر روح حیوانی  
 و افعال تغذیه و تنبیه از او بفعل می آید و خلافت میان ایشان که  
 ای روح حیوانی چون وارد ماغ و جگر میگردد در دو ماغ فعال انسان  
 و در جگر افعال طبیعی از او ظاهر میگردد و با آنکه روح حیوانی در ماغ  
 طبع و نفع دیگر می باید و از حال بیگانه میگردد و بعد از آن افعال  
 از آن بجز می آید و بعضی اعتقاد است که روح عبارت از  
 هواست از هوا روح حاصل میشود و از این جهت که اگر کسی هوا  
 نکند میمیرد و آن جماعتی که روح عبارت از بخار خون نمیدانند

که آن

گمان بخار در کمال حدت و شدیدی است و هوا حدت از این میکند  
 و قابل آن میشود که افعال حیوانه از او بعمل آید و اگر تنفسانی شود  
 بسبب حدتی که در روح موجود است قابلیت افعال حیوانه نمیشود  
 داشت بدین سبب هلاک میکند اینکس را و تغییر می که در هوا هم  
 میرسد با طبیعی است آن تغییر با غیر طبیعی و تغییر طبیعی تغییرات  
 که در هر فصلی هوا تغییر می یابد طبیعت آن بسبب قریب شمس و باد  
 و تغییرات غیر طبیعی با سبب هباب سماویست یا بسبب هباب  
 و بعد از این تفصیل دیگر خواهد شد در ضمن فصول آن الهی **اما**  
**و نیز** هرگاه واقع شود در بدن بعد از تنفالی و موافق قوه اعضا و موافق  
 قوه شش طبیعت حافظ صحت است و الا فلا و بعضی از خصوصیات  
 غذا هم میرسد لازم است که آن بشود از آنجمله است که گاهی غذا را  
 هم در کیفیت و کمیت هر دو کم داد و از برای کسی که معده و اعضا او خالی

در بیان اکل و شرب



از غذا نباشد و اشتها نیز نداشته باشد تا آنکه سبب قلت کثرت غذا  
 و سبب قلت کیفیت قدری داخل اعضا شود که ضرر رساند این  
 غذا مثل اندکی آب و یا ماش برنج است و با اینکه در صورت <sup>اصلا</sup>  
 غذا نباید داد و گاه هست که امر بر عکس است یعنی اشتها دارد و اعضا  
 از غذا خالی است پس در صورت غذائی میوه که هم کمیت و کیفیت  
 آن زیاد باشد تا آنکه سبب کثرت کثرت قدری از آن در <sup>عضوا</sup> داخل  
 شود و سبب کثرت کثرت معده را مشغول گرداند و تقسیم غذا مثل  
 بسیاری از زرده تخم مرغ خیر است و گاه هست که معده و <sup>عضوا</sup> اعضا را  
 از غذا و اشتها است در صورت باید غذائی داد که کمیت آن بسیار  
 آن کم باشد مثل بسیاری از شیرها و یا بسیاری از برنج آب <sup>سبب</sup> آنکه به  
 کمیت اشتها بکند و بقله کیفیت قدری از آن وارد اعضا شود و گاه  
 هست که امر بر عکس است یعنی اشتها نیست اعضا و معده خالی اند <sup>از غذا</sup>

پس در صورت باید غذائی داد که قدر آن کم و کیفیت زیاد باشد مثل  
 قدر کمی از زرده تخم مرغ خیر است تا آنکه کمی قدر طبیعت تواند حمل <sup>ضم</sup> آن  
 نمود و بکثرت کیفیت قدری از آن وارد اعضا شود و قدری دیگر از احکام <sup>غذا</sup>  
 انشا الله بعد از این بدو خواهد شد و اما آب چون بسیط است و اعضا  
 بدن مرکب و غازی باید شبیه محبتی باشد انداخته و بدن <sup>و هشیج</sup> محسوس  
 بسوی آب بجهت منافع دیگر است از آنکه است که غذا را رقیق گرداند  
 بجهت شود و غذا را و نفوذ بر نماید غذا را در مجرای تنک و بر بدن بکند  
 و بشکند حده بعضی از اغذیه را و مصلح بعضی از اغذیه باشد و چون <sup>مخلوط</sup>  
 شود با اغذیه دیگر و از خالی بکالی بگردد و بدن نیز شود و بعضی از اجزاء  
 آنست که غذا چون وارد معده شد غلیظ است و محتاج است بجزئی  
 که امر از رقیق گرداند و آن آبست و قله و کثرت آب بحسب غلظت و کثرت  
 غذا است بجهت طبع غذا و مع ذلك باید غذا در کمال رقیق باشد تا آنکه از <sup>غذا</sup>

در بیان منافع آب



ماسار یقا که واسطه است در مابین معده و بکرا و از اعروق شری میسکند  
بجمله بار یک بودن اعروق و شبیه بودن اعروق با اعروق شری  
گویند نفوذ تواند کرد بر سبیل شمع و داخل حکر شود زیرا که اگر آب داخل شود  
طبع کاه باشد که انهدا محرق و برشته شود و قبل برنج که چون در دیک  
کنند و آتش افزوده شود اگر آب داخل کنند آن شمع محرق میگردد و بعد  
اگر غذا از این عروق داخل حکر گردد و طبع و نفی یافت و بعد حکر آمد  
و از آنجا داخل اجوف گردید در انوقت طبیعت مستغنی میشود از مایهات  
حق سبحانه و تعالی قوه متمیزه خلق کرده که جدا بسیار از مایهات از غذا  
داخل قسم از اجوف نازل میشود که می آید بکلیستن و آن بولست غذا  
داخل قسم صاعد از اجوف میشود و در اعضا تقسیم می یابد اگر چه باز قدری  
از مایهات نیز با غذا داخل عروق میشود که بعد از آن در اعضا از آن  
جدا میشود و بوق دفع میگردد و از این جهت است که صاحب عروق بسیار کم میشود

بول آن و صاحب بول بسیار کم میشود عروق آن و کم و زیاد آنها از  
طبیعت است که منصرف میگردد از مایهات را بطرفی که آن اهم است و تفصیل  
این بحث در اکثر رسائل فارسیه و در خوشی بر بنویس نقل کرده ام و در  
باین قدر اکتفا میکنم **اما خواب و بیداری** خواب عبارت از آنست که طبیعت  
و اوداع میل بداخل بدن کنند و حرارت در ظاهر بدن کمتر گردد و در بدن  
است که محاسبت اینکس خواب پیشش بیشتر تا آنکه در غیبت  
بدن بشود و هوا در او نایز نکند و اگر اوقات تصرف هوا و غیره  
میشود بجهت اینست و خواب را بر قسم گفته اند خواب طبیعی مطلق و خواب  
غیر مطلق و خواب غیر طبیعی اما خواب طبیعی مطلق مثل خوابی که آدمی  
شب میکند بجهت دفع ماندهای بدن که در روز بسبب بی بهره سیده است خواب  
طبیعی غیر مطلق مثل خوابی که آدمی تعب بسیار کشد و کلالی در اعضا  
رسید و طبیعت مستغنی خواب میشود بجهت دفع آن کلال طبیعی است و تقسیم

در بیان خواب و بیداری







و زرنشک و نار و آن و مثال آن و استعمال روغن کند و اگر طبیعت با مثال این  
 غذا با حبس شود به شیرین را در غیر گرفته و کچنه چند نوزاد را شش بخورند و در قیل  
 رب بر و شربت و شربت محاض و شربت غوره مافعت و اگر با مثال این  
 دوا با نفعی ظاهر نشود بعضی دیگر دوا با اقبل مار بک و در قیل و در قیل و در قیل  
 و شسته و صمغ عربی و تخم محاض و شربت صندل و مثال آن استعمال نمایند و اگر  
 با مثال این دوا با طبیعت حبس کرد و این کتله را برشته و بریان کردند  
 و اگر با وجود این نفع ظاهر نشود مثل شیر خرم خرم بوداده با کتله های بریان کرده  
 به و شربت صندل و کلنا و غارسی و شسته و شربت قشعش و شربت کاش و مثال  
 آن استعمال نمایند و گاه هست که با دگش کرد و پای با طبع را حبس میکند  
 هست که ادرار و ترقیق و مثال آن حابند و گاه هست که بستن بعضی اعضا  
 عالی نفع عظیم میکند و در افراط آمدن خون حیض با کتله است و نافع است  
 احتیاج آدمی بکثرت سکون از جهت است که لایه است و نیکس

در حرکت کوی

را از خوردن

را از خوردن غذا و چون غذا خورد و شود قدری امان جز بدن میشود و خلف  
 بدل با قلیل میکرد و و قدری امان فتنه و زیاده نیست که در بدن تمام  
 است دفع و چون کثرات در عروق بدن قدری از فضلات می ماند  
 اگر دفع نشود باعث عفونت و نقل بدن میکرد و اگر در دوا با نفعی  
 طبع دفع کنند چون هر روز از این فتنه و زیاده ای بهم میرسد پس انگیزش قیاح  
 میشود که هر روز دوا بخورد و معنی موجب ضعف بدن و موجب نزال آن  
 میشود و مع ذلک دوا اگر چه نفعی می بخشد و دفع مواد میکند لیکن در کثرت  
 منفرد و سمیتی است و طبیعت بزرگاهل میشود لهذا حق سبحانه و تعالی  
 آدمی را متحرک خلق کرده که بسبب حرکت دفع فضلات بدن بشود و بلکه  
 فضلات و بدن حاصل شود و یا کمتر حاصل که در دوا نیکس محتاج است به دوا  
 و غیر آن نشود و گاه هست که بنوی را نحا تخلیل و استغراق زیاده میشود پس  
 محتاج سکون نیز میگردد پس سکون نافع است بجهت همضم غذا و دفع کلال اعضا



از حرکات و حرکت با اعتدال سبب خفت بدن در ثلث اعضاء <sup>میکرد</sup>  
 و بدن را قابل غذا و میگرداند و قوی می نماید مضاف و او را در ریاضات  
 و مع ذلک ادبی امن است از جمیع امراض و دیر وقت حرکت بعد از نماز  
 غذا است از معده که کیلوس و مخم معده باشد و مختلف میباشد <sup>از بعضی کسب</sup>  
 قوت و کثرت غذا و لطافت و غلظت آن و کسب قوت معده و ضعف آن  
 و ممکنست که در معده قوی و غذا لطیف و قدر معتدل از آن باز آید  
 ساعت مخم غذا نشود و باید که حرکت با اعتدال واقع شود زیرا که  
 از آن برتر بدن میکند سبب کتل روح و قوی و باقی از آن غذا را حرکت  
 در می آورد و از بدن دفع نمیکند و علامت اعتدال حرکت آستنت که رنگ و  
 روی سرخ گردد و اعضا برآمده شود و فایده که عرق بیاید و چون <sup>عرف</sup> سیلان  
 بسیار شود علامت آستنت که حرکت با فراط واقع شده و هر عضوی  
 بدن که ریاضت آن بسلا نشود بحد قوی میشود و همچنان که اگر کسی

جزء را حفظ کند قوی میشود و حفظ آن و از برای هر عضوی ریاضتی <sup>بشکل</sup>  
 کرده اند که مخصوص آن عضو است مثل آنکه ریاضت سینه خواندن چرت است  
 و از برای گوش شنیدن و آوازها و از برای دیدن خطمهای باریک و نظر کردن  
 بجزئی خوب و شرطست در ریاضت هر عضوی که ابتدا کند <sup>اول</sup>  
 مرتبه بهواری و لطمه زدن تا آنکه نافع باشد و سواری سب و <sup>مثال</sup>  
 آن ریاضتست از برای کل بدن و نفع آن عاید بکل بدن میشود و همچنین  
 بکشتی نشستن و همچنین از چوبه که عبارت از نشستن میان <sup>مانند</sup> آسمان  
 و باد بر آشتی بخوی که در میان مردم مقارفت است از آنجمله <sup>و همچنین</sup> مسکین  
 کوی و چوکان بازی کردن ریاضتست از برای کل بدن <sup>علت</sup> سست  
 که لازم آستنت و همچنین دلک اعضا نافعست از برای کل بدن <sup>اگر رنگ</sup>  
 تمام باشند یعنی اگر کل بدن را دلک کنند و الا نافع خواهد بود بحدت <sup>عضوی</sup>  
 که آنرا دلک میکنند و شرط آستنت که در هر قسم ریاضتی و مرتبه بدر اولک <sup>کنند</sup>



یکی اول مرتبه قبل از ریاضت بجهت آنکه انفسه را مستعد و مهیای ریاضت کند  
و یکدیگر بعد از ریاضت بجهت آنکه بتجلیل هر دو بعینه موادی را که ریاضت  
آورده و دفع کرده و آن بعینه در تحت جلد مانده و در لک نیز مرآت دارد که  
آنکه لک حش می باشد و لاین و قلیل و کثیر و قوی و ضعیف **اما حرکت**  
پس آن مثل غم و هم و غضب و فرح و مزاج و مثال آنست و لازم حرکت  
است حرکت روح یا بخارج بدن یا با داخل بدن یا با داخل و خارج هر دو  
و حرکت روح یا دفعه واقع میشود یا اندک اندک و حرکت روح بخارج  
باشد مثل غضب شدید و آنکه اندک باشد مثل فرح و لذت و آنکه  
باشد دفعه مثل ترس شدید و آنکه اندک باشد مثل غم و آنکه داخل  
و خارج هر دو باشد مثل خجالت که آن امر است مرکب از فرح و ترس  
سبب فرح روح میل بخارج میکند و سبب ترس میل داخل  
و نیز لازم حرکت نفس است هر دو یعنی نفسی که روح از انفسه حرکت میکند

در بیان کیفیت

و هر دو یعنی نفسی که حرکت بوی انفسه میشود و حرکت و سکون نفسانی  
که با فراط واقع شود گذشته است و افراط سکون نفس نیز بدین میکند  
بسیار آنکه رطوبات بدن زیاد میشود و حرکتی واقع نمیشود که باعث  
آن گردد و روح بدن در آن رطوبات فرو میرود و طغیان آن میشود و قبل  
فتیله چراغ که هرگاه روغن در چراغ بسیار باشد قیله نمودن در آن میگرد  
خاموش میشود و بعد از ترید بدن بدین نیز ابلید میگرداند بجهت آنکه رطوبات  
اعصاب را و نادرغود میکند و سست میگرداند انداز او باعث  
میشود که حرکت کا هو واقع نشود قال الامام علیه السلام  
و نَعَتْ ذَلِكَ اِنَّ الْاَحْبَامَ الْاِنْسَانِيَّةَ جَعَلَتْ  
عَلَى مِثَالِ الْمَلِكِ فَمَلَكَ الْجَسَدِ هُوَ مَا فِي الْقَلْبِ  
وَالْعُمَالِ الْعُرُوفِ وَالْاَوْصَالِ وَاللِّمَاعِ غَيْبِي بَيَان <sup>المطلب</sup>  
آنست که جسمهای بدن آدمی آفریده شده بمنزله مملکت و شهر است و پادشاه <sup>بدن</sup>



در بیان روح

آنچه هست که در دست که روح حیوانی بوده باشد و عاملان و کارکنان  
آن پادشاه رگها و عضلهها و مغز است **بیان** اجسام نباتیه مرکب  
است از سه چیز روح و خلط و عضو و روح در مذیب اطباء عبارتست از بخار  
خون و روح سه قسم می باشد روح حیوانی و آن روحی است که در بطن اسب  
به هم میرسد و از آنجا که جمیع اعضا می رود بواسطه شریان زنده می آید و اعضا  
و قدری از آن روح در باغ می رود و در آنجا حالتی دیگر بهم میرسد و روح  
نفسانی میشود و روح نفسانی از دماغ جمیع اعضا می رود و بطریق عصب  
و باعث حس و حرکت اعضا می گردد و قدری دیگر از روح حیوانی دیگر می رود  
و در آنجا حالتی دیگر بهم میرسد و روح طبعی میشود و از آنجا که بواسطه درشتی  
جمیع اعضا منتشر می گردد و باعث تغذیه و تنمیه اعضا میشود و بعضی دیگر را  
اعتقاد است که روح حیوانی تا در باغ نرسد افعال حس و حرکت از او بظهور  
نمیرسد و قدری دیگر از آن مادام که دیگر نرسد افعال تغذیه و تنمیه از او بظهور

آنچه پس بنا بر اعتقاد ایشان روح در بدن همین روح حیوانی است و پس  
لیکن بعد از ورود در باغ و جگر افعال نفسانی و طبعی از او ظاهر میشود  
از رسیدن بآنند و موضع افعال حیوانه که زنده بودن اعضا باشد و بعضی  
آید از این جهت است که اعضا صاحب فاعل متعقل نمیشود مگر آنکه روح  
حیوانی با او میرسد و چون روح نفسانی با او نرسد حس و حرکت از اعضا  
افلیح بر طرف میشود و همچنین اگر عصب غذا از اعضا بشود اعضا ضعیف  
میشوند اما چون روح حیوانی و نفسانی هر دو با اعضا میرسد اعضا زنده  
و متعقل میشوند و حس و حرکت از او ساقط نمیشود و خلط بر چهار قسم  
خون و بلغم و صفرا و سودا و آنکه خلط بر چهار قسم است بسبب آنست که  
غذا در بدن خلطست و اعضا از چهار بدرخت یعنی بعضی اعضا گرم  
و تر است مثل کرم و خشکست مثل دل و بعضی سرد و تر است مثل  
دماغ و بعضی سرد و خشکست مثل استخوان و غذای حیوانید شبیه می باشد



پس باید که خلط نیز چهار قسم باشد بعضی گرم و تر مثل خون و بعضی سرد و خشک  
 مثل صفرا و بعضی سرد و تر مثل بلغم و بعضی سرد و خشک مثل سواد پلین  
 خون غذا، جگر میشود و آنچه مثل او باشد در طبع و صفرا غذا، دل میشود و آنچه  
 مانند او باشد بلغم غذا، دماغ و مثل آن و سودا، غذا، استخوان و شبه او باشد  
 وجه دیگر برای اینکه اخلاط چهار قسم است آنست که چون کسی افقه کند چیزی مثل  
 کف خون می باشد و چیزی را قیل در و در سوب و چیزی را قیل ناکجه و خام خون  
 و هله است میان آنها پس کف صفرا در سوب سودا و ناکجه بلغم وجه دیگر آنکه  
 مزاج حادث میشود از عناصر اربعه و عناصر اربعه فانی در پنجاه کیفیت نیست بلکه  
 طبع آتش گرم و خشک و طبع هوا گرم و تر و طبع زمین سرد و خشک و طبع آب سرد  
 و تر پس اخلاط که تابع مزاج است یعنی بعد از هم رسیدن مزاج اخلاط بهم میرسد  
 نیز چهار باشد مثل ارکان وجه دیگر آنست که ماکولاتی که در بدن در دو قسم  
 مستحیل خلط میشود از چهار کیفیت بر نیست پس آنچه از آن بهم میرسد باید چهار قسم

باشد و بعضی دیگر خلط را شش قسم میدهند باین قسم که میگویند خلط بر دو قسم  
 است یا ذات قوام یا غیر ذات قوام ذات قوام اخلاط اربع است و غیر ذات  
 قوام مایه و کثیف است و بعضی دیگر از اخلاط خلط را سه قسم میدهند و بعضی  
 خلط را پنجر در خون میدهند و بلغم و صفرا و سودا را از قیل بر دو قسم آن  
 و اخلاط اربع هر یک طبعی پیدا کنند و غیر طبعی خون طبعی آنست که سرخ رنگ  
 و شیرین و معتدل القوام باشد و بدو پنهان باشد و غیر طبعی آنست که مخالف  
 باشد خواه در یکی از آن اوصاف خواه در دو قسم از آن و خواه در قسم  
 و خواه در مجموع که چهار باشد پس خون غیر طبعی چهارده قسم میباشد بدین گونه  
 چهار قسم مخالف هر یک هر یک و شش قسم مخالف در دو قسم بهم میرسد  
 و سه قسم مخالف در سه قسم و کثیف مخالف در مجموع و منافع خون آنست که بعد  
 بدن کند و بشیرن را انصافی از دفعی کشد و سرخ گرداند از آنرا که جلد و گوشت  
 سفید رنگست و ظاهر میشود سفیدی چون مبالغه در شش آنها شود سرخی

در ساقین طبعی

در ساقین



که در برشته و پوست ظاهر میشود بسبب خونسنت و تولید روح از آن  
 بشود که باعث حیات بدست و بطن طبعی است که طعم آن شیرین  
 و رقیق است و چون باشد بجهت آنکه بطن عبادتست از غریزه که خوب نشده  
 باشد و چون غذا بدن کم شود طبیعت و حرارت غریزی متوجه او شوند  
 طبع و نفع دهند بر روی متحیل خون که در دو طبع از بطن یا کسب طعم است  
 یا کسب قوام اما آنکه کسب طعم باشد مثل بطن سوز که بهم میرسد در بدن  
 اختلاط صفراء بآن طبع آن مایست گرمی و خشکی و یا مثل بطن ترش که  
 سوز را اختلاط سودا بآن و یا آنکه فی نفسش میشود هرگاه عمل کند در آن  
 حرارت صغیری و طبع آن مایست بر دلت و پوست یکی دیگر بطن فی مزاج است  
 که از مزاج میگویند و این بطن طعم آن سرد است و بوی در رطوبت و سردی  
 اعتدال دارد و بسیار قوام است یکی دیگر بطن عصب است که دماغ ابرم  
 مثل ماز و این بطن مایل بر سردی و پوست است و آنکه از قوام طبعی

در میان طبعی و طبعی

یکی است که از آن بطن مائی میگویند و یکی است که بسیار غلیظ است و از آن بطن  
 میگویند و یکی دیگر مختلف القوام است از اخام و محاطی میگویند بجهت آنکه  
 این اختلاف محسوس است از محاطی و الا قوام میگویند و منافع بطن است که  
 مستحیل خون و غیره بدن شود و غذا در مایع گردد و در تطبیق اعضا بکند و آنکه  
 که شکسته اعضاء حرکت و صفراء طبعی است که کف خون طبعی و رنگ  
 آن سرخ روشن و سبک و زن بسیار شده و فایده او آنست که در خل  
 خون شود و از آن لطیف گرداند و نفوذ نماید اندر او و در غده و مثله  
 آن است و دانسته که رقیق شود و فدی از آن با معاء و قعر معده و بشود  
 مواضع را از انتقال و بطن لزوج و آن باین خواست که چون صفراء  
 حاصل شود آنچه اعضاء از صفراء در کار داشته باشند بفضیلت خود ابر  
 و آنچه زیاد باشد از راه عروق برآید که زهره دان باشد و خل شود  
 مراره هر روز قدری میریزد و قعر معده و معاء بسبب حدی که در او رقیق

در میان طبعی و طبعی

در میان طبعی و طبعی

در میان طبعی و طبعی



و پاک میکردند آنها را از انقال و بلغم لزج و آدمی حساس میباشد برفع کردن  
 انقال و باز در آن صفرا ریخته نشود آدمی حساس بدفع برابر میکند  
 و بلغم لزج در آن مکنه میماند و چون رطوبت انقال و بلغم بتجلیل رود  
 موجب قلع میگردد و سبب نریختن صفرا با موضع پاک میگردد  
 و بایسته در هر یک باره یا هر باره با معده و قعر معده است و صفرا غیر  
 طبیعی میشود بسبب یکی از امور اربعه که با مخلوط بلغم غلیظ  
 با مخلوط بلغم رقیق و یا مخلوط سودا سوخته و یا آنکه محترق میشود و  
 اول آن صفرا میگویند و دوم قره صفرا و سوم صفرا محترق و چهارم  
 و صفرا که آبی در بخاری و اخراق در بخاری قوی و گسسته است  
 صفرا بخاری بسم و سودا طبیعی از خون طبیعی است و فایده  
 که داخل خون شود و خون را غلیظ گرداند و همچنین صفرا را پاکیزه  
 بیش نیست که منافع صفرا آنست که داخل خون شود و خون را رقیق

در سانس و طبع و قوی

بجته آنکه تعدیه اخلاط در بدن مختلف میباشد بعضی از اعضا  
 با آنکه باید خون رقیق غذا آنها بشود مثل ریه پس ریه صورت صفرا  
 میشود و خون را رقیق میکند و اندک و همچنین نفوذ خون در مسالك ضعیف  
 بر قوتست پس ریه صورت نیز صفرا داخل میگردد و بعضی دیگر از اعضا  
 محتاج بخون غلیظ است که غذا آنها بشود مثل استخوان پس ریه  
 سودا داخل میگردد و نامنفعت نذکره بعمل آید و طبیعت بدیده بدن  
 استعمال میکند هر یک از محل خود و تعدیه اعضا میکند مثل استخوان و فایده  
 دیگر آنکه هر روز قدری از آن بریزد بضم معده و بخاراند و بر کف معده  
 و آدمی حساس کند بگرشکی همچنانکه صفرا بضم معده میریزد و حساس  
 باز میکند سودا میریزد بضم معده و حساس بخارش غذا میکند  
 آنکه حسن الخالقیات و غیر طبیعی از سودا است که بهم رسد از خون  
 هر خلطی که باشد حتی سودا طبیعی که چون محترق شود سودا غیر طبیعی



و از جهت که مختلف در سوراخ طبعی بیشتر میباشد از خلقت طبعی  
 اخلاط دیگر اما اعضا و آن بر دو قسم است اعضا مفردة و اعضا مرکبه  
 و عضو مفردة آنست که هر جزی از آنرا که اخذ کنی ترکیب کل باشد  
 و حد مثل گوشت و استخوان زیرا که هر زره از گوشت را گوشت مینامند  
 و نیز اعضا بر دو قسم است اعضا منویه و اعضا غیر منویه مثل استخوان و  
 و رباط و عصب و در تر و غشاء و شریان و داورده و اعضا غیر منویه مثل  
 و جری و پیه اما استخوان طبع آن سرد و خشک غذا آن سوراخ و در کمال  
 صلابت مخلوق شده بجهت اساس و وعاء و ستون بدن و مختلف میباشد  
 استخوان در بدن در نرمی و صلابت و حسنی و در ثقیله و سوراخ و در غشای  
 یکجوف و بعضی چندجوف یک دارد و آنرا اشانش میگویند و بعضی صلب  
 ندارد و هر یک بجهت منفعتی چنان خلق شده حاکم اشاره بعلیه آن  
 در ابتدا مذکور شد و ضرورتی است سفید نرم تر از استخوان و صلب

در سوراخ اعضا

در تر و غشای استخوان

در تر و غشای عضو

از سایر اعضا و منفعت ضرورت آنست که در وسط شود میان اعضا صلبه  
 و متناهی نشود عضو نرم از عضو صلب و ترکیب تدریجی شود و رباط  
 سفید نرم در غلاف و صلب در فضائی می آید از استخوان با جوی  
 و محکم میگردد و آن هر دو را با هم و عصب عضویت سفید میرود و بعضی از آن  
 از دماغ و بعضی از نخاع و منفعت آن قوه حس و حرکت است با اعضا و  
 عصب حس است اکثر آن از دماغ میرود و اکثر عصب حرکت از نخاع و  
 دیگر آنکه موتی شود گوشت با خلط آن متکون شود و عصب و عضل  
 و بعضی غشاء و در تر عضویت شبیه عصب و مرکب است از عصب و رباط  
 و منفعت آن آنست که ستونی باشد از برای عصب و حرکت اعضا و عضلات  
 اعضا ثقیله و غشای عضوی است بانه شده از عصب و رباط و بعضی رقیق  
 و منفعت آن آنست که حفظ شکل عضوی را پوشیده ندهد بر آن عضو مگر  
 مؤثر و مثل آنکه او بپوشیده میشود بسبب او عضوی که غشا همچون پرده بر روی او کشیده

در سوراخ اعضا

در تر و غشای استخوان

در تر و غشای عضو







مشافعات خاشنه باشد با عبارت امام علیه السلام که بعد از این می آید که در وقت  
 الملك قلبه یعنی خانه آن پادشاه دل اوست زیرا که اطلاق دل معنی میشود  
 اول آنکه دل میگویند و پنجم صنوبری شکل که از گوشت حלב مخلوق شده  
 و معلق است در اندرون آدمی مایل بطرف چپ میخیزند و دوم آنکه دل  
 در وجه چپانی میخیزند سیم آنکه دل میگویند و از آن نفس ناطقه آن نیز را  
 میگویند و دل عضو نیست مؤلف از گوشت و عصب و عروق و او در  
 شریان که رویده میشود از دل و باطن چند که دل او خفته و معلق است آن در باطن  
 و پرده غلیظی که فرد که قسه دل را از برای حفظ دل که افقی با و برسد و گوشت  
 او در کمال صلابتست و بافته شده از صنف از لیف لحمی و غلیظ و چرب  
 و لیف عریض که به دفع و لیف مورب که افق هم حرکات از او ظاهر شود  
 و شکل دل صنوبری است و قاعده دل به بالای بدن واقع شده و در دل  
 با سفلی بدن و در قاعده دل به بطن واقع شده و دو بطن در دو جانب است

در شرح دل

بزرگ مخلوق شده و بطن سیم در مابین این دو بطن مخلوق شده  
 و وقت انقباض دل مرئی میشود و بطن جانب راست دل ملو  
 از خون متین مشاکل فخر هر دل و بطن اسیر خون و رقیق و روح آرد  
 میشود و در بطن این دو منفذ است یکی کجبه عروق بابته از هر که  
 ورید باشد و از آن منفذ و چهل ریخته شود خون در دل و از آن منفذ دیگر  
 شریان وریدی ظاهر گردد و در برید و همچنین در بطن اسیر شود  
 هست که از یکی شریان عظیم که در کل بدن متفرق میشود و بعد از  
 و از دیگری شریان وریدی که میرود برید و بر دل و از آن منفذ  
 شبیه است به دو گوش که بان دو زائده برسد هوا از زیر بدن و همچنین  
 خون از منافذ و عروق بدن برسد و دل مخلوق شده در سینه که در میان  
 ترین مواضع بدن و موافق ترین بدن سینه است و مایه دل اندک  
 بجانب چپ کجبه چند منفعت یکی آنکه اندک دور باشد از هر که نا آنکه جمع



نشود اعضا حاره کل آن در یکشی بدن و دیگر آنکه بعد از خواب  
 نیز نشود بجهت آنکه طحال که مغز غده سود است و طبع آن سرد است  
 جانب چپ است و دیگر آنکه از برای جگر و ورید اجوف که از جانب  
 جگر رویده میشود مکانی وسیع باشد و درین از برای دل از قیل فطری  
 است از برای دل از اینکه ملاقات کند دل را با استخوانهای سینه و کفایت  
 تقسیم شریان بقبضیل در رساله حیوة الابدان ذکر شده و عروق  
 اطباء عبارتست از ورید و شریان و کاه است که توسعه در آن  
 و عصاب را میفرمایند و مراد حضرت صلوات الله علیه در بیان  
 ورید و شریان و عصاب است و مراد از اوصال کل مفاصل بدن است  
 اجسامی که سبب وصل بدن میشوند از عصاب و رباطات غیر  
 زیرا که بسبب مفاصل بفعل می آید حرکات بدن از اینست و در  
 و حرکت کردن اعضا و وصلهای بدن استخوان بر قسم می باشد

در بیان عروق

در بیان اتصال

را که نیکو بیند و آن باین نحو است که در هر یک استخوان کوی است  
 زبانه و آن زبانه داخل آن کو میشود و یکی دیگر آنست که در هر یک  
 کام زبانه هر دو می باشد مثل دایره که زبانه هر یک در کو دیگری داخل  
 مثل استخوانها سر که وصل آنها باین نحو است این را شئون و دور  
 میگویند یکی دیگر الصاق و انزاق است مثل استخوان که سرای آن  
 متصل شده و حساب چند از آن حکم کرده و این را الصاق و انزاق میگویند  
 مثل استخوانهای سینه و مثل استخوان دست که یکی بزرگ یکی کوچک است  
 و رباطات غیر آن یکی دیگر محکم و مربوط شده که گویا هر دو یک استخوان  
 و مراد از دماغ مغز است بجهت آنکه از مغز مغت جفت عصب که قوه حس  
 آن بیشتر موجود از قوه حرکت است رویده میشود و روح نفسانی را  
 بجمع بدن میرساند و اگر چه دماغ نیز عضو نفس است و بزرگ اما چون در  
 قلب است مغز را قبل خادم اوست بجهت آنکه روح حیوانی از دل متولد

در بیان دماغ



و آن قدری از آن روح که بر مایه می آید در پنج از حالی بجای می شود و قابل آن  
 میگرد که حس حرکت با اعضا و جود این روح را روح نفسانی میگویند پس  
 باعتبار اینکه تولید روح نفسانی از مایه میشود عضو نفس است باعتبار  
 افاده حیوانه از روح حیوانی که در دل متولد میشود با و میرسد از قبل تا بعد است  
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَيْتُ الْمَلِكِ قَلْبُهُ وَارْ  
لِجَسَدٍ وَاعْوَانُ يَدَاهُ وَرِجْلَاهُ وَعَيْنَاهُ وَ  
شَفَتَاهُ وَكَسَانُهُ وَأَذْنَاهُ وَخِرَافَتُهُ مِعْدَنُهُ  
وَوَطْنُهُ وَجَبَابُهُ صدره یعنی خانه این پادشاه است  
 است و زمین و محل حکم این پادشاه بدن آدمیت و یاری دهندگان این  
 پادشاه و دست آدم و دو پای او و دو چشم او و دو لب او و زبان او  
 و دو گوش او دست خیرانه آن پادشاه معده او و شکم او و قوت باری آن پادشاه  
 سینه او و دست **بیان** محلی بعضی از شرح دل و احوال بدن مذکور شد

اما دستها پس هر یک از آنها مرکبست از شش عضو که مرکب است از دست  
 یکی بزرگتر از دیگری و مرفق و رسیع و کف و انگشتان و مفصل دست  
 غیر مرفق مخلوق شده تا آنکه انواع حرکات از این بسیار و قدام و خلف  
 بیاید و مفصل کل بدن یا مرفق است یعنی حرکت استخوانی نیز از حرکت استخوان  
 دیگر متمشی نمیشود مثل استخوانهای مهرهای پشت و با سلسله استخوانی  
 احدا از عظام بدون حرکت و دیگر متمشی میشود و سلسله نیز در دو قسم است  
 بعضی از آن سلسله مرفق است مثل مفصل رسیع که بند دست باشد و بعضی  
 دیگر سلسله غیر مرفق است مثل مفصل مرفق و بازو و مثالی آن و پایی  
 نیز مرکبست از قصبه کبری و صغری و قصبه کبری استخوان راست است که بزرگترین  
 استخوانهای بدن است و از نو و قوزک و پشته و استخوانهای قدم و انگشتان و غیر آن  
 اما چشمها پس هر یک از آن مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت طبع اول  
 ملقوه میگویند و آن بی سواست طبقه دوم را قرنیه می نامند که کجبه آنکه صلب است

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان



از قبل شاخ و مع ذلک بود است و مجموع آن چهار طبقه است که متفصل شده  
 یکدیگر ضایع نمی شود و در شاخ و مخلوق شده از فی غضروفی صلب  
 مشتمل شبیه گوشت سفید چرب تا نرم دارد و چشم را منشا او از اطراف  
 قف است طبقه سیم را عنبیه میگویند که در وسط آن سوراخی است مثل  
 سوراخ سرالکور که مرئی میشود آن سوراخ و جرم او غلیظ و ظاهر او صلب  
 زرد و باطن او لم استغنی صاحب محل بعد از آن رطوبت بر فیه است و آن  
 رطوبی است شبیه سفید و خم مرغ بعد از آن طبقه عنکبوتیه است و آن  
 مثل بافته عنکبوت است و آن از اطراف شبکیه است که بعد از آن رطوبت  
 بعد از آن رطوبت جلیدی است و آن رطوبتی است صافی و نه شکل  
 و قدام او مغز و مؤخر او باریک مخلوق شده بجهت شمع مرئیات بعد از آن  
 زجاجی است و آن رطوبت بایل میرفتی است و قوام آن غلیظ مثل  
 که در خانه بعد از آن طبقه شبکیه است و منشا او از اطراف عصبه محروم است

در بیان طریقه جلیدی

در بیان طریقه جلیدی

در بیان طریقه جلیدی

که در

که در آن رطوبه چشم می آید و این طبقه در گرفته است رطوبت زجاجی  
 و جلید بر اینچنانکه شبکیه فرد میگیرد و صید را و بایست که در شبکیه باشد  
 و بعضی گفته اند که از عشاء رقیق و ماغی عروق بسیار می آید بسوی  
 و بافته میشود و بر او مثل بافت شبکیه پس این سبب است که شبکیه می باشد  
 بعد از آن طبقه میثمیه است و این طبقه بهم میرسد از اطراف عشاء و ماغی  
 رقیق از عروق و شرابین و در گرفته است این طبقه طبقه شبکیه را در  
 بچه دان که مشتمل بر طعن میشود و بدینجهت او را میثمیه نام کرده اند و بعضی  
 که چون بافته شده از عروق بسیار و در مسمی مان نام کرده اند بعد از آن طبقه  
 صلب است و منشا او از اطراف عشاء صلب و ماغی است که آن  
 عشاء از دیکسیت بعضیه مجوفه و بعضی از اطراف طبقه صلبه را طبع نمیدانند  
 و در عشاء میداند و بعضی طبقه شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه را طبع نمیدانند  
 و بعضی طبع را طبع نمیدانند و بنا بر این است که بعضی طبقات چشم را شش

در بیان طریقه جلیدی

در بیان طریقه جلیدی



طبقة میدانند و بعضی پنج و بعضی چهار و بعضی سه و بعضی دو و بعضی یکی  
 و طبقة اخرین بجهت آن صلب تر از همه طبقات مخلوق شده بجهت آنکه  
 نزول آب بشود و بعضی از مردم مکانی باشند که آب در آن هرگز  
 نشود و دفعه باعث برطرف شدن نوز چشم نگرند و در طبقت جلیدی که  
 رطوبت و سطست و دیدن چیزها بسبب آن رطوبت نشود و در تمام  
 و پیش روی او رطوبت پختنی است تا آنکه این رطوبت مانع باشد  
 و نگذارد که اذنوار و اشکال دفعه بر رطوبت جلیدی رسد و همچنین مانع  
 چیزها و دیگر از قبیل انجیره و ادخه خارجی است آن بشود و باعث و من  
 او گردد و در عقب او رطوبت رجا می مخلوق شده تا آنکه غذا جلیدی  
 اول مرتبه بر رطوبت رجا می رسد و در بخا قدری مانده و در کمال لطافت  
 و بعد از آن وارد جلیده شود و منفعت دیگر آنکه رطوبت رجا می جلیدی  
 مانعند بجهت جمع شدن غذا جلیدی و بتدریج رسیدن غذا و از رجا می

در شریک لهما

الله احسن الخالقین تا لهما پس از آنها مرکب اند از پوست و گوشت و عصب  
 و عصب و عروق و شریان و منفعت آنها اعانت بر حرف و دست  
 شدن از چیزی چند که ضرر بدل و نقصاء اند و فی برسد و حافظ و پاسبانی  
 باشد از برای اندرون شکم که بعضی از حیوانات داخل جوف میشوند و بعضی  
 از برای انسان اما زبان پس آن مخلوق شده از گوشت صلب و عصب  
 و عروق بسیار و قوه ذایقه مخلوق شده در عصبی که در حلق زبانست و از آن  
 طعم و شها را آن میشود و اجزاء کلام و حرف بان باشد و اعانت بر قطع  
 بکند و تولید رطوبت و بان از زبان بشود خصوصاً از زبان کوچک که آن  
 لحم عذوی است و در اصل زبان واقع شده **که با گوشتها پس هر یک از آنها**  
 از جلد و گوشت رقیق یک و غضروف و عروق و عصب و مخلوق شده  
 باین نالی که جمع شود در آن هوا و منفعت او آنکه زینت باشد و خبر شنیده  
 شود و قوت تمامه مخلوق شده در عصبی که بر صفاخ که آن نورانی است

در شریک زبان

در شریک گوشت



کوش و صاحب تغاریج خلق شده که هوا و قوه یا غضب ترسد و مار سید  
 هوا، با نفع اعتدالی در او ظاهر کرد و صاف بر شود از کدورت و باعث  
 و پس سستی آن نکرد و مایع باشد از حول حیوانات کوش **معدده**  
 پس آن مخلوق شده بر شکل کرد و مثلست بر سه جزو قوی نمی و کردنی که مری  
 میگویند و یکند با ابتداء خلق و قوا و مایست بطرف رست نزدیک مکتب  
 آنکه کیلوس باسانی از آنجا از طریق عروق با سایر بقا بطریق شمع داخل شود  
 و فی الحقیقه معدده صاحب طبقه است طبقه داخل الغصه و خارج او همانی  
 و داخل معدده خشن و صاحب مثل است تا آنکه مشت بر غذا کرد و او را **مضم**  
 و معدده خزانه پادشاه است باعتبار اینکه غذا وارد معدده میشود و در خارج **معدده**  
 و همچنین شکم آن نیز خزانه است باعتبار معدده و معازیر که شکم عبارت است از **معدده**  
 و غیر آن **میان** پس آن مخلوق شده از معق استخوان و مفاصل آن است  
 و اصل استخوانهای آن حسن و سست است و در آن غضروف عریض و سست است

در شرح معدده

سبک و حسن مخلوق شده تا آنکه اسان باشد حرکات خفیه آن و تحلیل **ارزان**  
 کجارات مجرب شود و مفصل و وین مخلوق شده تا آنکه منقطع و فشرده  
 از فصد و غیر آن که اگر منقطع شود دل نیز منقطع میشود و عظم خفوی که **سینه**  
 است مجرب در انشاء او واقع شده تا آنکه جنبه و سپری باشد از برای **معدده**  
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَالْيَدَانِ عَوْنَانِ فَقَرْنَانِ وَ  
مَتَعِدَانِ وَتَعْمِلَانِ عَلَى مَا يَوْحِي إِلَهُمَا الْمَلِكُ وَ  
الرَّجُلَانِ يَنْقُلَانِ الْمَلِكُ حَيْثُ يَشَاءُ بِيْنَهُ  
 دو پاری نهاده اند که نزدیک بسیار نفع را بسوی او و دوری نماید **معدده**  
 از او و عمل می نمایند با آنچه خبر می رسد بسوی آن و دوست و دو با **معدده**  
 و معربند که پادشاه را بر میدارند و میبندند بهر طرف که خواهد این **پادشاه**  
**میان** چون کفر افعال آدمی از دست بخل می آید خواه از باب **اول** و **دوم**  
 اشتباه باشد خواه از فروات مضرة بدن مثل آلات جارحه و جذب **معدده**



دست بفعل می آید پس آنست که دستها از قبیل اعضا هستند و بدین جهت مفصل  
 او سلسله مخلوق شده تا آنکه این حرکات بفعل آید باستانی و همچنین دستها  
 مخلوق شده از استخوان بسیار که اگر انقباضی برسد عام نباشد و ممکن باشد از  
 کردن چیزی بای مدور و خصوصاً انگشتان و دیگر آنکه از قبیل طرفی باشد در صورت  
 که طرفی بهم نزدیک مثل آب خوردن از آن و آنکه هر طرفی از آن مهیا باشد  
 فعلی و جلد بسیار به عمل اعضاء بدنست که در آن کردن و بیافتن هر  
 دبر و دست و رطوبت و پوست و ملاست و صلابت و باطن بر روی آن کشیده  
 شده که بهر دوشتن چیزی بسیار ریزه و بجهت حکم بدن و جهت که از قبیل جسم  
 برای اندک و جهت زینت او و همچنین از انگشتان که دست و مخلوق شده تا آنکه  
 مانع حساس شایان نشود و حساس که هر فعل باید و دیگر آنکه هر فرد خود  
 و کل آن مدور مخلوق شده که جهت احکام و استخوانهای استخوانی عظام  
 سخت عدد است و همچنین مجموع استخوانهای با سخت عدد است و مجموع استخوانها

در بیان جنین

بدن دو بیت و چهل استخوانست سوزی هم نیه و با سمانیه و درین  
 استخوانست و جمیع مفصلات چنانچه از باب شرح نقل کرده اند تا بعد  
 است و اعصاب آنچه مشهور است آنست که بیست و هشت است و یکصد  
 است و اما شریانیات و آورده اهل شرح ضبط عدد آنها نوشته اند  
 بجهت کثرت شعب آنها و کجاست اصنافه بدهی سلولت آنست که جمیع  
 جامع اخبار صوری معنوی مولانا محمد باقر مجلسی ذکر کرده در کتاب  
 و سخت عدد است که نصف آن که عبارت از یکصد و شصت عدد بوده  
 باشند ساکن و نصف دیگر متحرک قَالَ لَا مَنَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
وَالْعَيْنَانِ تَدُلَانِ عَلَى مَا يَغِيبُ عَنْهُ لَاقَ الْمَلِكِ  
مِنْ دَرَاءِ حِجَابٍ لَا يُوصِلُ إِلَيْهِ إِلَّا بِهَا وَهَمَانَا  
 سر ارجان ایضا یعنی چشم باری میدهند که ولایت میکنند  
 و راه می نمایند با دشتا هر ابر آنچه نهیانشانست باری او پناه بجهت آنکه



از عقب پرده مانعی است که آنها خود آنها سینه و پردهای آن و شش  
 دل است و رسانیده نیش و خبر بوی آن پادشاه مگر سبب این دو  
 و این دو چشم نیز و پرده بدن **بیان** بدانکه اولاد از درون بدن پرده  
 هست که مورب واقع شده و در برابر و قسم قسمت کرده قفسی فوقانی و قفسی  
 تحتانی و در قسم فوقانی دل و ریه و قصبه ریه و مری مخلوق شده و در قسم  
 تحتانی معده و جگر و طحال و قلعه و مثانه و سایر آلات تحتانی واقع **و این**  
 پرده حایل شده در مابین آلات تنفس و آلات غذا و هرگاه اعضا  
 عابیه و یا آنکه جوف اصلی گویند آلات تنفس را بخواهند که عبارت از اعضا  
 مذکوره باشند و اعضا سافله و بطن **و این** هرگاه گویند اعضا غذا را  
 بعد از آن پرده دیگر مخلوق شده که یکسر آن میان این پرده است و دیگر  
 نام آنده املق و فاصله شده در مابین ریه و قصبه آن و دل و جگر از آن  
 نفس از غیر غذا و این چهار احجاب **حجاب** مانعی نامند و بعضی

آن پرده که در عرض بدن واقع شده از احجاب **حجاب** نامند و بعضی  
 نظام حضرت صلوات الله علیه که فرموده است لان الملك  
 حجاب مثل ریه معنی است یکی آنکه در احجاب یعنی در احجاب  
 سینه و آنچه متعلق با دست و یکی دیگر که در احجاب است یعنی  
 عریض که بطن ابد قسم قسمت کرده اعلی و سفلی و یکی که در احجاب  
 طولانی است که فاصله است میان آلات غذا و آلات تنفس و مع  
 و چشم از قبیل دو پرده است که هر دو چشم بسینه و در می باید  
 چیز را در موضع اعلی بدن واقع شده که مشرف بر ریه است  
 و حفظ و حمایت پیش بس که نام آنکه در شهاب و مار یکبار معجز که  
 دلالت میکند آدمی را بر حرکات و رفتنها هر دو چشم نیز راه نمایی  
 میکنند اینکس را بر آنها و بر بدن ایشان **یا آنکه** تشبیه است که  
 هر دو چشم را در چهار معنی نامند **قال علیه السلام و حصون**



لجسد و حرز و الأدنان لا تدخلان على الملك  
إلا ما يوافقهما لأنهما لا يقدرا أن تدخل  
شيئا حتى يوحى الملك إليهما فإذا أوحى  
إليهما أطرق الملك من تحتها حتى  
منهما ثم يجيب بما يريد فيخرج عنه الملك  
بأدوات كثيرة من فخار الفؤاد و بخار  
المعدة و معونة الشفتين يعني مصاردين و نگاه  
دارنده آن دو گوش است که داخل نمی سازند بر پادشاه مگر آنچه  
موافق این پادشاه بوده باشد بوجهی که این دو گوش قادرند بر آن  
دخول سازند چیزی را بر پادشاه تا آنکه امر نماید این پادشاه آن دو گوش  
پس هرگاه امر نمود پادشاه دو گوش را التفات می نماید این پادشاه  
از برای شنیدن از این دو گوش پس جواب بدهد آن پادشاه با

بسیار که از جمله آن الهامات دل است که از نیت بیرون می آید و کار  
معدة است و به یاری و لبست **بیان** التفات یعنی نفیس  
است بجهت ادراک آن شیء بعضی از افاضل چنین شرح کرده اند که مراد  
فؤاد و انوائست که از دل می رود و بوی ریه و بخار معدة بخیرست که میرسد  
از معدة بجای و یف ریه و یا که مراد بخار معدة آن روی است که از معدة  
بجای معدة است غذاء و از جگر بالبت تنفس که ریه و قصبه ریه باشد و موافق  
مشهور آنست که فم معدة چون نزدیک افق شده بدل و از آن فم معدة  
فؤاد می نامند باعتبار قرب بان پس بعد نیست که مراد از ریح فؤاد  
فم معدة باشد و مع ذلك تولید ریح اکثر اوقات در فم معدة میشود و عتبار  
آنکه چون فم معدة محل مضغ غذا نمی باشد و محل مضغ غذا در قعر معدة میباشد  
و غذا چون وارد معدة شد اول مرتبه میرسد بقم معدة و در آنجا قدری مکث  
میکند تا آنکه در قعر معدة قرار گیرد و اگر ریه بی از اسباب بوجهی از جوجه



یافت شود و غذا در فم معده بماند و حرارت غریزی متوجه فم او گردد  
 بهضم که باقی نماند و غذا مستحیل برنج میگردد و پس احتمال آن دارد که  
 مراد حضرت صلوات الله علیه از این فوادرج فم معده باشد و توله که  
 دل نمیشود و ریح در دل نیز نمی باشد و بعد از آنکه غذا در فم معده قرار گرفت  
 و بهضم یافت بخاری لازم او هست و مراد از کبار معده همین کبار است و طریق  
 رسیدن کبار با غذا از طرق متعدده است مگر اوقات بخاری که در  
 او سبب که معده باشد و فم آن در می رفتی میشود و با بعضی عالیه میرسد و در آن  
 نیز کمتر میرسد و اگر بخاری متوجه دل شود حرکت اختلاجاتی که در فم معده  
 گویند هم میرسد و اگر حرکت اختلاجاتی در لیل بر آنست که ماده بخاری  
 باشد نسبت بغلب متوجه قلب شده و بسبب این حرکت دل آنمندی  
 دفع میکند قال علیه السلام و لیس للشفقین  
 الا بالاسنان و لیس یستغنی بعضهما عن بعض

الکلام لا یحسن الا بترجیعیه فی الانف لان  
 یزین الکلام كما یزین المنع المیزان یعنی نیست از برای  
 و لب قتی مکرر بدندانها نیست یعنی بعضی از آنها از بعض دیگر گفتگو  
 بسبب گردانیدن و تجدیدن او را و کلام در بعضی به خطه انیکه کدی  
 زینت میدهد گفتگو را آنجا که زینت میدهد سوراخ که در سر است و همیشه  
 کشاده است و شبیه است بسوراخ بینی آدمی او از سر تا که اگر آن سوراخ  
 را مسدود سازند او را از او بیرون نمی آید **ب** در اکثر نسخ چنین آورده  
 که الا بالاسنان و بعضی نسخ چنین آورده که الا باللسان و آن  
 است و بعضی چنین آورده که الا بالانف و اللسان و این نیز خواست  
 واقع شده که بقوه شفا که لب باشد بدندانست که با آنست که دندانها  
 عماد و ستون است از برای لب و لیس یعنی بعضی بعضی آلات  
 صوت نیستند مستغنی از بعض دیگر بجهت آنکه لب دندان و زبان و درید و



مجموع و حیل انداز برای خروج صوت و قطع حروف و غیر ذلک بعضی مصنفین  
را بداند آنها برده اند یعنی نیست مستقی یعنی از دهن آنها از بعضی معنی دور  
است از جواب قول امام علیه السلام که ما تری من المصنف المزارع و بعضی من کما تری  
المزارع المزارع و بعضی من المزارع و سوره غنی از قبل  
سورافنی است که در پشت بی واقع شده و همچنانکه می باید سورافنی می باشد  
تا آنکه صدای پیرن آید می باید سورافنی نیز مفتوح باشد و بجهت همین است که  
و تعالی بی را مخلوق کرده و در آن دو سورافنی است که صدای پیرن آید  
و اگر یکی بسته شود دیگری قائم مقام او باشد و اگر هر دو گرفته شود صدای  
پیرن نمی آید و فاصله میان دو سورافنی بعضی بسته شده تا آنکه جسم نرم  
مصلابت بوده باشد و اگر از استخوان مخلوق می شد بایست استخوان متین باشد  
تا آنکه استخوان دهن بسته باشد و هرگاه استخوان متین نبود بایست بی  
از آنجایی است مخلوق شود و در آن وقت آدمی که بر این نظری بود و در آن وقت

انفال می دید در استخوان بهم می رسید تا آنکه انفال دفع شود بمخاطب و  
بسیب لبنت میل بطرفین می کند و دیگر اگر در حین مرد مواد عاده با  
و جمیع استخوان می شد و اگر چه استخوان حس ندارد اما غشای منبسط بر روی آن  
صاحب حس است و حساس بدرد استخوان بسبب آن غشا است دیگر  
در وقت گذشتن انگشت بر پنی و فشردن آن حساس بر روی و نمی شود  
و همچنین سرهای پنی از غضروف مخلوق شده که منبسط و انقباض از آن  
آید و جذب را یکپوشد و نهج و با در بسبب حرکت دفع کند و جهت  
بجای است بکند و این معانی اگر استخوان می بود سرهای پنی منقبض می شد  
پنی باین گونه است که مرئی می شود از دو استخوان شبیه بهشت تا آنکه مایل  
مدور باشد و اندرون پنی وسیع تر باشد از اشکال دیگر و از قبل هر روش  
از برای مرفصلات باشد که مرئی نشود و زمینتی نیز باشد از برای  
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَذَلِكَ الْمَخْرُاجُ هُمَا نَفْسٌ وَكَذَلِكَ



يَدْخُلَانِ الْمَلِكَ مَا يَجِبُ مِنَ الرَّجْحِ الطَّيِّبَةِ فَاِذَا  
 جَاءَتْ رِيحٌ تَسُوُّ الْمَلِكَ اَوْحَى اِلَى الْبَدَنِ فِي حُجُبِهَا  
 بَيْنَ الْمَلِكِ وَتِلْكَ الرِّيحُ يَعْنِي مَجْنُونٌ وَمُخَرَّجٌ دَسْوَارِخُ بَنِي  
 اَنْدَرُخْلُ مِيسَارَنْدِرْ پادشاه از بوي خوش پس هرگاه آيد بوي خوش  
 نيايد پادشاه را امر مي نايده آن پادشاه بدو دست پس مانع ميشود  
 ميان پادشاه و آن بوي ناخوش **بيان** مذکور شده بعضي از خصوصيات  
 پني و تاليف آن و در انجا نيز قدری مذکور ميشود و چون تاليف پني  
 ملاقات ميكند از فوق بر او به دو قاعده مغارقت ميكند از يكديگر  
 زاويه دو قاعده آن بر بالاي دو در زار در و زنگ اعلی واقع شده  
 دو طرف اسفل پني دو غصروف نرم مخلوق شده جهت منافع که مذکور  
 و غصروف و سطلانی اعلاي آن اصل است از اسفل آن و مجرای پني  
 چون بالا ميرود منقسم بدو قسم ميشود یکی از آن دو مجراي منتهی ميشود با قضای

انشاالله تعالی

فم و سبب همین مجرا استنشاق هوا بریه ميشود و بجزای دیگر ميرود اما  
 منتهی ميشود با ستون شیشه یعنی که انرا عظم مصفاة ميكوبند و واقع است  
 اين استخوان بر بالاي دو زاويه که شیشه اند بدو سر پستان و بان دو زاويه  
 و دفع ميكرد و فصل دماغ و استنشاق هوا ميشود و سبب اين دو زاويه  
 احساس بوي فزايي ميشود به واسطه هوا منفعل بکيفيت آن را که  
 در بالاي دو زاويه دو مجرا است بسوي گوش و چشم و به جهت که چون  
 از اكمال چیزی در چشم کشيده شود طعم از زبان احساس ميكند و منافع پني  
 یکی اعانت بر تقطیع مرد و دست و استنشاق هوا و معتدل شدن هوا  
 طي سافت طول پني تا بدماغ برسد و مکاني باشد از برای هوا که طلب  
 شتم از ميشود و ادراک بان شتم پشتر گردد و باستانی اخراج مرد ميشود  
 و اگر پني طولانی نمی بود جمع نمیشد هوا بسیار در موضع واحد و مانع تقطیع  
 ميشود و سرد و قایم باشد از دیدن فضلات که در آن مخرج دفع ميشود و آله

منافع پني



معین بر دفع فضلات باشد سبب حرکت هر مینی و منفعت فواید  
و غرض و فواید سبطانی بعد از آنکه منافع مذکوره در خلق غرض و فواید  
منافع دیگر نیز دارد یکی آنکه اگر محتاج باشیم بر ادوی استنشاقی  
کرد و در دفع نفخ و اعانت بر نفخ فضول و دفع مواد بکند و پنبی  
نماید و اگر فضلات از یکدیگر دفع شود و دیگر که استنشاق هوا و همی  
و اگر سدی در یکدیگر شود و دیگری متوجع باشد قال علیه السلام  
وَاللَّيْلُ مَعَ هَذَا ثَوَابٌ وَعَذَابٌ فَعَذَابُهُ  
مِنْ عَذَابِ الْمُلُوكِ الظَّاهِرَةِ الظَّاهِرَةِ فِي الدُّنْيَا  
وَقَوَابِهِ أَفْضَلُ مِنْ ثَوَابِهِمْ فَمَا عَذَابُهُ ظَالِمٌ  
وَأَمَّا ثَوَابُهُ فَالْفَرَجُ وَأَصْلُ الْخَزَنِ فِي الطَّحَالِ وَ  
الْفَرَجُ فِي الثَّرْبِ وَالْكَلْبَتَيْنِ وَفِيهِمَا عِرْقَانِ  
مَوْضِلَانِ إِلَى الْوَجْهِ فَمِنْ هُنَاكَ يَخْرُجُ الْفَرَجُ

خزین

وَالْخَزَنُ فَيُرَى عِلَامَتُهُمَا فِي الْوَجْهِ يَعْنِي هَذَا بَرَأِي شَاهِد  
است باین حال چنان که بخشش و غنیمت و عقوبت پس غضب آن پادشاه  
سختتر است از غضب پادشاهان روی زمین که صاحب غضب و قهر اند  
و بنیاد انعام بخشش آن پادشاه بیشتر و بهتر است از بخشش آن پادشاهان  
اما غضب آن پادشاه دلگیری داند و است که آدمی را بهم میرسد اما  
آن پادشاه فرح و شگفتگی است که آدمی را حاصل میشود و اصل باعث  
طمانست که از اسپرز میگویند و اصل شگفتگی بر پرده روی معده است  
کرده که در قلوب باشد و در سپرز و پنبه روی معده و در کرده و در گشت متصل  
بر روی آدمی پس از آن اصل اندوه و غم و فرح ظاهر میشود و بهم میرسد  
و شگفتگی خاطر پس بدیه میشود و علامت اندوه و فرح در روی  
اتاقون عبارتست از میل کردن مواد با نوزون بدن و بد نیست در غم رنگ  
و روی زرد میشود زیرا که سرخی شیره از رنگ خونست که جاری میشود در جلد

در جبهان  
و فرج



و خون چون میل باشد ز خون بدن کرد با سایر مواد و قوی و ارواح <sup>نیز</sup> <sup>نیز</sup>  
و یا سفید اگر زرد شود سبب ترسی از صفراست که در وقت حله مانده و اگر  
سفید شود سبب آنست که آن قدر صفرا نیز حرکت کرده باشد زرد و ظاهر  
میشود در رگ سفیدی اصلی بشود و همچنین گشت نیز اصل آن سفیدی  
است و ظاهر میشود سفیدی که گشت چون مبالغه در شستن آن بشود  
عبادت است از میل کردن مواد و بطا هر بدن خصوصاً خون و در سبب  
حالی رنگ دی سرخ میکرد و دانست که فرج بسیار مملکت باشد سبب آنست  
که در دل و بطن مخلوق شده و هر دو مملو از خونسند و یک بطن خرد چون  
میکند و در یک بطن تولید روح میشود و چون در فرج خون میل بجا هر یک  
بمرتبه رسد که هر دو بطن دل یا یک بطن آن خالی از خون گردد آدمی <sup>ساعت</sup>  
میکرد و دانست که اصل خون در طحال است با عباد آنست که خدا طالع  
که حاصل میکرد و در عضا منتقم میشود و عضا هر یک نصیب خود را برادر میداد

از صفرا

از صفرا زیاد می ماند مفرغه و ظرف مراره است در اینجا جمع میکند و در وقت  
صفرا بقدر معده و معاد حساس بر دفع برآورد آنرا از سودا زیاد می ماند مفرغه  
و ظرف آن طحال است در اینجا جمع میشود و بجهت رگهای بطن معده و حساس <sup>غذا</sup>  
و بجهت زیادتى بلغم و خون مفرغه و ظرف فرار داده نشده زیرا که باید چون  
بجهت شده احتیاج غذا با نهادن در جمیع بدن منتشر و ساری باشد و جمیع بدن  
بجود و بلغم بخلاف صفرا و سودا که بعضی اندکین محتاج با نهادن است و بجهت  
و منافعی چند که از صفرا و سودا بفعل آید و آن منافع مثل رقیق و غلیظ کردن  
خونسند و تغذیه و ثبات خون در بعضی اعضا اما خون بجهت آنکه ثبات و قوام  
کل اعضا با نیست و تولید روح از آن باید بشود و منافع دیگر که مذکور شد  
و اما بلغم پس باید که در جمیع اعضا منتشر باشد خصوصاً مفاصل <sup>الک</sup>  
نخسکان و اعضا و مفاصل را و در ضمن فواید بلغم مذکور شد و چون طحال مفرغه  
و ظرف سوداست و سودا خلط سیاه می باشد از آنرا در رگهای طحال



بجز غرض بود آن هر سودا را و یا باعتبار آنست که در قرن و اندوه سودا حرکت میکند  
 و مغز و طرف آن طی است نسبت با و میدهند و یا باعتبار آنست که از سودا  
 قرن بهم میرسد و یا آنکه فعل و عمل قرن مثل فعل و عمل سوداست و یا آنکه  
 قرن رنگ تیره و مایل به سیاهی و زردی میکند و مثل رنگ طحال نسبت با او  
 شده اما اینکه اصل فرج از ترش و کلیتین است باعتبار آنست که فرج  
 ضعیفتر از سودا در نهایت صافی میکند و در مقابل آن میشود که غذا بر ترش و کلیتین  
 بشود پس فور چنین خونی بسبب فرجست و یا آنکه در فرج خون موجود درین  
 اعضا بسبب لطافت و صافی بیشتر حرکت میکند و در وقت هر غلظت  
 راسخ میکند و اند پس اصل فرج از ترش و کلیتین خواهد بود و قوله علیه السلام  
 عرفان موصولان الی الوجه تنفیه ضمیر باعتبار آنست که حضرت صلو علیه  
 فرمودند که اصل قرن از طی است و اصل فرج از ترش و کلیتین نیز یکی است  
 و طحال یکی پس لازم است که همین تنفیه باشد و کیفیت رسیدن آن در وقت

در سیر طحال و کلیتین

آنکه در کتب شرح مذکور است آن شرح طحال و کلیتین و ترش باینج است  
 که طحال عضو طی طولانی است مثل شکل زبان و متصل است بجانب معده  
 مایل به پشت و مغز جانب محذب معده واقع و در بطن بسته شده معده برکی  
 که در آنجا است و محکم کرده طحال را بمعده و تشعب میشود از آن رگ شریانی که در  
 بسیار که بر آنکند میشود در حفاق که آن پوست روی شکم است بنا بر  
 و بنا بر قول دیگر پوست دوم شکم است بعد از پوست اول و در طحال عدم  
 هست و جبهه آن مایل بجانب اصملاع است و تکیه با اصملاع کرده بر جبهه  
 بجهت آنکه استحکام طحال با اصملاع از راه رباطات بسیار نیست و در اکثر  
 اعضا ارتباط آنها بر رباطات قویه کثیره است بلکه رباطات بر جبهه  
 و بطنی است و می آید بسوی طحال عروق سبک و ضارب بسیار تا آنکه گرم  
 و رفع ضرر بر دست سودا میشود و طی خلق شده طحال تا آنکه جرم او قبول سودا  
 و در طحال دو کردن است یکی متصل به جگر نزدیک بکافی که متصل میشود



مراده از جبهه خذب سودا از جگر و یکی دیگر متصل بغم معده بجهت کین سودا  
و بر روی طحال پرده کشیده شده که اصل آن از صفای است منفط طحال  
آنست که مفرغه سودا باشد اما قلوبا پس هر یک مثل نصف ابره جبهه  
هر یک بجانب پشت واقع شده و گوشت قلوبه در کمال صلابت و در آن  
قوی مخلوق شده تا آنکه باستانی آدمی دوته تواند شد بجانب پیش و  
در کمال صلابت مخلوق شده بجهت آنکه چون مایه در قلوبه جمع میشود  
ان احتیاط حاده عاره می آید بسوی قلوبه تا آنکه قادر بوده باشد بر  
مایه قدری که متغیر شود مایه از غنی که غذای قلوبه است و قدری که  
مایه دفع شود و اینکه صلب و قوی خلق شده بجهت آنست که تدارک  
آن نمکند و در باطن هر یک جوفی هست که جمع میشود در آن جوف مایه تا آنکه  
جدا شود مایه از دویست و غذا را که در بعد از آن مایه می آید بمیان  
اجزای دفع میشود و در هر قلوبه دو کردن هست یکی بجانب جوف بینی آن و دیگری

که از

که از جبهه جگر رویده شده بجهت خذب مایه و یکی دیگر بجانب کین  
مایه و قلوبه راست بلند تر از قلوبه چپ مخلوق شده تا آنکه نزدیک  
جگر و یکجفت خلق شده بجهت بسیاری مایه و شک نکردن مکان  
و عود طحال و قلوبه که اگر یکی خلق نمیشد بایست بزرگتر باشد و  
بر اعضا مذکور شک نکرد و دو مع ذلک راست نیستند فامیت  
مایه با بجهت می بود که قلوبه در آنچه بود و اگر بر روی معده و مایه خلق شد  
مانع دوته شدن میکرد و بدین پیش رو چون همه اعضا یکجفت یکجفت خلق  
قلوبه نیز چنین مخلوق شده و بعضی از اعضا که یکی خلق شده چون کفیف آن  
آدمی برسد صاحب دوش است برده بر روی آن کشیده شده و یکی  
متصل شده که بحسب ظاهر یکی میباشد **اساس** پس آن بر روی شکم است  
و منبسط شده بر روی معده بجهت آنکه عانت بر حرارت معده نکند از قدام  
معده زیرا که صمیم نمی توان حرارت بر روی میکند و جگر از جانب راست



فوق فاضله حرارت باو بکند و طیال را جانب چپ و تحت و کمر منبسط  
 بر فقرات ارجف و بر بالای مرتبش و صفاتی مخلوق شده و بر بالای  
 صفاتی مراق که پوست دوم شکم باشد و بر بالای آن عضلات بطن  
 و بر بالای آن پوست روی شکم و غشاه صفاتی مرده است که فرو گرفته  
 است جمیع حشار او و طرف آن در نزد پشت جمع شده و از فوق  
 متصل بجایی است که بطن را بدو قسم قسمت کرده و از آن فصل متصل  
 و خاصه تن که رو به جلو باشد و در نزد مثانه ظاهر میشود و در آن سوراخی که  
 دو سوراخ هست نزدیک با ششین و چون وسیع شوند این دو سوراخ  
 میکند معا و عروق و عالبین کلبه خضین را از آن میگویند قال  
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهَذِهِ الْعُرُوقُ كُلُّهَا طَرَفٌ  
مِنَ الْعَمَالِ إِلَى الْمَلِكِ وَمِنَ الْمَلِكِ إِلَى الْعَمَالِ  
وَمَصْدَقُ ذَلِكَ أَنَّهُ إِذَا تَنَاقَلَتِ الدَّوَاءُ أَدَّتْ

الْعُرُوقُ إِلَى مَوْضِعِ التَّلَاءِ يَعْنِي أَيْنَ رَكَعًا تَامَ رَأْسُ حَنْتِ  
 از کار کنندگان بسوی آن پادشاه و از پادشاه بسوی کار کنندگان  
 و دلیل این مطلب آنست که هرگاه شاول بخورد و خوردی دوا را  
 آن دوا را که بسوی محل رسیده یاری ر **کما بین** دوا هر چه رسیده  
 که در بدن فعل کند کیفیت و بس یعنی چون دوا وارد بدن شود  
 عزیزانی اول مرتبه در آن فعل کند و از تغییر بدین بعد از آن دوا  
 بارگشت کند و تاثیر در بدن بکند اگر آن تاثیر محسوس نشود دوا  
 و اگر آنرا محسوس شود بتکرار در درجه اول کرم بایرد و اگر بدوین  
 محسوس نشود و بجد ضرر رسد در درجه سوم و اگر بجد قتل برسد در درجه چهارم  
 چنانکه در ابتدا از اشاره بان شد پس تاثیر دوا از آن کیفیت است و بس  
 نسخین یا بتدریج یا ترطیب یا تمییس بدن کند و محسوس نشود و فراموش  
 نکرد و غذا آید آنست که فراموش نشود و عمل کند در بدن از راه مایه



ازاری در عضوی از اعضا باشد و دوائی خورده شود آن دوا اول  
مرتبه و آرد معده می شود و کیفیت که از آن دوا حاصل شود معلوم  
یا برودت و لطیف بر بر بدن آن کیفیت را از راه عروق موصوع  
الم میرساند و بعد از آن نفع و ضرر آن محسوس می شود و یکی متعاقب  
می باشد اثر دوا زیرا که عضوی که از معده دور تر افتاده باشد باید  
دوا را اخذ قوی تر باشد تا آنکه سبب طی مسافت بعید به تجلیل  
قوة آن دوا و در فاصله آن تا آنکه ربه بعضی مقصود و اگر عضو  
نزدیک باشد معده در مضمورت محتاج بان نیست که باید دوا قوی  
مثلا آنکه اگر در دوا هم در باطن باشد باید دوا آن مثل بنها و شمشاد  
تا آنکه سبب صلابت جرم آن مخ فضا کیفیت خود بکنند تا آنکه برسد  
در دوا اگر عضو از قریل مکر و طحال و قلوه باشد چون نزدیک معده  
اندا دوا لطیف کافی نیست مثل بنهای لطیف از قریل کاشی حرم

و مثال آن لیکن چون جرم قلوه صلابت دارد باید دوا او قوی  
دوا بگر باشد و طبیب باید عارف باشد باحوال اعضا که بر عضوی  
حال دارد در صلابت و لیفت و کلفت و مکث و قریب و بعد تا آنکه  
دوا موافق اخذ شود و اینست که عضوا بعید محتاج بدوا قوی  
اعضا صلیبه محتاج بدوا قویست و بعضی دیگر از اعضا هستند که  
از معده دور واقع نشده اند لیکن مسافت طریقی نفوذ غذا آن  
مثل ریه و قصبه آن و اگر چه ریه عضو پوی و متغلی صاحب جفت بسیار است  
وضع معده نزدیک است تا موصول شود تا آنکه بر ریه رسد بعید است  
باید کیفیت دوا از معده مانع و در حد بعد واحد برود پس عروق با سار  
و از اینجا بگر و از اینجا بحد پس آن و از اینجا از طریق جوف بدل و بعد از آن برسد  
و اگر دوائی از خارج متعال شود اول مرتبه جلبد بعد از آن بعضی بعد از آن  
با سوزان سینه بعد از آن اعضا متغلی ریه بعد از آن بر ریه رسد و این امر کمی



در بیان غرق

و جوست که در صورتی که سل نعل کرده اند و اطلاق لغز عروق بر زبان  
و آورده هر دو می شود و گاه هست که عروق می شوند و توسعه می دهند و از آن  
و شریان و عصب سر را می خواهند و گاه هست که عروق می شوند و یکی از  
شریان و ورید و عصب را می خواهند بجز قریب چنانکه سابقا اشاره شد  
و مراد از ورید و کهای ساکن است که از جگر روید و صاحب کطیبه است  
و کهای حرکت کننده است که از دل روید و دو طبقه است و عصبان  
است می فهم آن دماغی که از دماغ روید و آن مغز خف است و دماغ  
که از نخاع روید و جمیع اعصاب میان پر است آن یکجفت عصب است که کشیم  
و آن میان خالیست بجهت آمدن نور چشم و یکورید و دو طبقه است و از آن  
شریانی می شوند و یک شریان یک طبقه است و از آن شریان و وریدی می شوند  
و اعلم یا امیر المؤمنین ان الجسد بمنزلة الارض  
الطیبة متى تعو هدت بالعمارة والسقي من حیث

در شرح و در

شرح

در شرح عصب

لا یراد

لا یراد فی الماء فقرق ولا ینقص منه فتعطش  
دامت عمارتها و اکثر یعیها و ذکارها و عمارها  
تقول عنها فسدت و لم یفیت فیها العشب  
فالجسد بمنزلة المنزل و بالتدبیر فی الأغذية  
یصلح و یرکوا العافیة فانظر ما یوافقک و یوافق  
معدتک و یقوی علیه بدنک و تستمر  
من الطعام فقد رزقک لنفسک و اجعله غذا  
یعنی بدان تحقیق که جدا آدمی بمنزله زمین است که زرع است در او و نیکی  
پس هرگاه زمین زرع است را می خواهند آبادان سازند تا آنکه خواهی  
آبادان سازی یا بنظر حق که آب از آبها می ریزند که می آید و آن آب  
بسیار فرو گیرد و غرق سازد و آب کمتر از مقدار حاجت ندهند که می آید  
تشنه ماند و این وقت است که آب می شود آبادانی بسیار شود حاصل آن می شود



ز رعیت آن زمین و اگر حاصل شوند از آن زمین و باین قانون عمل نشود  
 فاسد و ضایع میشود ز رعیت آن پس مسبب آدمی نیز یا بمنزله است که  
 تیره در غذا بدن صحیح و سالم می باشد و در آن بدن صحت عاید می شود  
 پس ملاحظه نماید و آنچه موافق بدن است و مناسب معده است و آرد  
 بر آن بدن و معده نور مضمّن آن غذا همان کفای نماید و اندازه آنرا بکیر  
 از غذا خود گردان بیان خاک نیکو خاک نیست که شوره را بکیر  
 و نمناک و سنگستان و همچنین کبریتی نباشد بلکه خاک پاک صاف  
 آن آن نیز یا بمنزله است یعنی هرگاه پاک باشد از خلط فاسده  
 و پاک بودن باین سبب می باشد که غذای غیر موافق و غیر مرغوب  
 نشود که باعث عفونت و تولد اخلاط ویه گردد و این قسم تیره عادت  
 بر نیست و اصلاح آن سابقا مذکور شد که تیره یعنی تیره و رطوبت  
 است و همچنین اگر در آب خوردن بعد از غذا و یا قبل از غذا اگر زیاد

در بیان خاک خوب و بدی

خوردن نشود که باعث افاد غذا گردد و اگر کم خوردن شود باعث اضرار آن  
 میگردد و وایم بدن صحیح خواهد بود و بسیار خواهد بود و ربع بدن نیکو خواهد  
 بود ز رعیت آن یعنی افعال بدنیه با حسن و بهی بعقل خواهد آمد زیرا که  
 در صورت افاد غذا یا آنست که بدن مریض میگردد و یا آنکه  
 و خفیف و احداث نفوذ روح نیز در رفیورت میشود و بر هر تقدیر موجب  
 و و بهین قوی افعال بدنیه خواهد بود که عبارت از فاد و زرع و حاصل  
 نشدن افعال کما یلینی باشد و اگر ملاحظه آن بشود که غذا فاسد گردد  
 و موجب طبع بدن و فریبی قوت آن میگردد بلکه حالتی اگر قوی بهم  
 که انکار صالح و تدبیر نافع در امور خود بجا سپارد و از قبیل ز رعیت خوب  
 صاحب ربع و نما خواهد بود پس ارجمت است که باید آدمی همیشه در مکران  
 باشد که چه چیز موافق معده اوست باین عمل نماید و مداومت بر آن کند  
 و آنچه مخالف معده او باشد تحرک آن نماید یعنی نظر معده خود و قوت باطن



آن بکنند و موافق آن عمل نمایند و آنچه را که مخالف باید ترک آن کنند و این  
استمرار معده میگویند یعنی معده قادر بر هضم و کوارا کردن آن باشد  
هضم و کوارا کردن آنست که احداث تغل و نفخ و قرا ننگند و همچنین  
بدن را تغل نیز ننگند و عطش بر بوقم است صادق و کاذب و عطش  
صادق آنست که حرارتی در معده باشد سبب غذا علیی بانشوی یا  
خوردن اشیا حاره یا بسبب صفرائی که معده رقیق شود پس بر طرف  
مستعدی آنست که بسبب آن حرارت بر طرف شود و چون انواع  
شود تشنگی بر طرف میشود و اما عطش کاذب آنست که سبب بلغم  
که در معده بهم رسیده طبیعت مستعدی آنست و هر چند آب خورده شود  
و غلظت آن بلغم اضافه میکرد و او تشنگی بوی آب زیاد میشود و سبب  
این قسم عطش برود قسم است که میگویند آنست که صبر نماید تشنگی  
تا آنکه باین سبب حرارتی در معده بهم رسد و از آن بلغم کند و همچنین

در عطش صادق و کاذب

حواب کردن نیز محلیل سپردن آن بلغم را و قسم دیگر آنست که اشیا حاره  
بیل نماید تا آنکه آن بلغم را محلیل برود و بهترین اشیا حاره در بوقم  
الحاصل است و طریق عمل آوردن ما اصل آنست که تشنگی  
عسل را در بوقم تشنگی آب انقدر بوشانند که تشنگی باشد و همچنین  
یکشربت است و نیز بدانکه عطش بسبب حرارت دل میباشد و  
حرارت معده آنکه از حرارت دل باشد علامت آن آنست که بکن  
عطش او با تشنگی هوا بیشتر از خوردن آب بشود و قوله علییه السلام  
و نیز کوا العافیه یعنی هر که بدبرد در غنیمت بجا نیاورد که موافق خواست  
و قوه و ضعف معده غذا را بخورد و امری از امور بجا نیاورد که موجب  
غذا گردد و باعث نیکی و عافیت است که از جمله این یکی طول عمر است  
و بیان آنیم فی ما یجوز است که رطوبتی در بدن هست که مانع می آید از  
و از رطوبت غریزی یعنی اصلی می نامند و تشنگی که ده اندازین رطوبت را

لعل  
صفحه اول



از قبیل روغن در چراغ و مقدار است این رطوبت که از آن  
 غریزی میگویند و این را ریت که تابع ارکان است از قبیل شعله چراغ  
 و مادام که رطوبت و آفر باشد حرارت نیز قوه دارد و از قبیل روغن  
 که در چراغ بسیار است شعله در روشنی فتنه زیاد است و مادام که کم  
 باشد شعله کم است و اگر رطوبت زیاد از حد و جب باشد باعث  
 افتاء حرارت میگردد زیرا که حرارت منقرض را و میگرداند از قبیل روغن  
 مادام که در چراغ زیاد از حد باشد فتنه در آن فرو میرود و خاموش  
 پس این رطوبت ماده حرارت است روز بروز حرارت از آن کم میگردد و غذا  
 خود میکند و هر چند رطوبت کم شود حرارت نیز کم میشود بجهت فناء ماده آن  
 مثل فتنه و شعله که روغن را در چراغ کم میسازد و چون روغن کم شود  
 شعله نیز کم میشود بجهت فناء ماده آن پس در اول کون و نو که رطوبت زیاد است  
 بعدی که قدری از آن غذا حرارت و قدری بکار باقی ماند که باعث

و آنها را بنابر قول مشهوری سلامت و بعد از آن در سن و قوت که آن  
 ابتدا اسی سلامت تا و نیز بچهل و پنج سال رطوبت بدن بقدری است  
 که وفا حفظ حرارت میکند و چیزی از آن زیاده باقی ماند که نمیشود و بدین جهت  
 ادوی سبقراری ماند بعد از آن رطوبت شروع نقصان میکند بجهت  
 وفا حفظ حرارت و نه وفا نمیکند و روز بروز نقصان در بدن و قوی  
 میشود تا آنکه رطوبت بالکلیه بر طرف شود و حرارت نیز بر طرف گردد و  
 اجل طبعی که معدوم شده در ابتدا کون بجهت بر خفگی پس بنا طول و نقصان  
 عمر زیاده و کمی رطوبت است و ممکنست که در بعضی رطوبت بقدری باشد  
 که وفا یکساعت از حیوه و زنده بودن نکند و در بعضی وفا یکصد و  
 سال بکند چنانکه عمر طبعی است و کسب تقوا درین ازمنه تا ابد  
 که زیاده ازین نمیشود اگر چه در قدیم الايام و در ازمنه سابقه عمر بسیار  
 می بود چنانچه حضرت نوح علیه السلام بکند از چهار سال بنابر قولی و در

در بیان رطوبت و حرارت  
 در بدن انسان



از آن نیز گفته اند و اینکه جمیع مثل این بی مصادق و غیره نقل کرده اند که در  
 سابقه عدد سال و ماههای ایشان کم بوده خالی از رهنمی نیست  
 که حفظ و حمایت در طربت غریزی بکنند از کلل نماید ممکن است که با طول  
 عمری این زمان برسد و حفظ طربت مذکوره باین گونه شود که ضرورت  
 را با اعتدال واقع سازد و اکل و شرب از غده است و حفظ وقت  
 و طربت غریزی فلان حضرت علیه السلام فرمودند که نه بر در غده  
 بدن میکنند و نیگو میکرد اند عاقبت را قال علیه السلام  
و اعلم یا امیر المؤمنین ان کل واحد من هذه  
الطبایع یحب ما یساکیها فاعتد ما یساکی  
جسدک یعنی بدان محقق که هر یک از چهار طبیعت که در  
و سرد و خشک و یا گرم و خشک و سرد و تر بوده باشد دوست  
طلبه آن غذایی را که مناسب آن طبیعت بوده باشد پس غذا را خود

مناسب بدن است **بیان** سابقه آنکه گوشت که طبعی چون از آن  
 بهم میرسد پس باید که مزاج بر چهار قسم باشد و همچنین مذکور شد که اعضا بدن  
 اینها زیاده از چهار نیست و هر یک از طبایع اربع مشاغل خود را میخواهد پس  
 لازم است که صاحب هر طبعی و مزاجی غذایی بخورد که موافق طبع او باشد  
 و چون این کلام خالی از اشکالی نیست باید که بیان آن مطلب بشود تا ظاهر  
 شود که کلام معجز نظام حضرت علیه السلام چه معنی دارد بعضی چنین یافته اند  
 معنی این عبارت را که هر طبعی دوست میدارد مشاغل خود را بدین باید صاحب  
 گرم غذا که گرم خورد و خشک طبیعت سرد باید غذا سرد میل نماید پس هرگاه چنین  
 کنند هر یک از ایشان شک نیست که بزودی مبتلا بسببای می شود  
 باندک وقتی این معنی سبب افشاء اینان میشود بلکه این عبارت این معنی  
 که باید صاحب طبع گرم غذایی بخورد که بعد از آنکه نه خفم کرد و خون و بلغم و صفرا  
 و سودای آن حاصل شود حرارت و برودت آن اخلاط زیاده از حرارت



بدن و مزاج اشخص نشاند پس بنابرین صاحب طبیعت کم مرگه از قبیل است  
 و زرشک و امثال آنها بخورد چنین خونی از آن بهم میرسد که موافق طبع او  
 باشد و اگر غذائی بخورد که اندک سردی آن کمتر و با طبع آن گرم باشد  
 آن میشود که خونی که از آن بهم رسد بمراتب کم تر از خونی که در بدن او موجود  
 است باشد و یا آنکه جدا حراق خواهد رسید و گاه باشد که اصرار بر  
 باشد که صفرا کراتی و یا رنجاری از آن بهم رسد و همچنین صاحب طبیعت  
 مثل غسل غذائی بخورد خونی که از آن حاصل شود مشابه بدن او خواهد بود  
 و اگر غذائی دیگر از قبیل است امثال آن بخورد یا آنکه مضغ خواهد شد و چنین طبع  
 او اگر مضغ شود بلغم خامی از آن نماند که خواهد کرد و بهم خواهد رسید که غایت  
 با برده و بلکه افلیج بهم رسد و همچنین در رطوبت و یا بس و ایکنه مان و کوشش امثال  
 از غذا میگویند باعتبار آنست که بالقوه نفاست که غذا بدن گرداند  
 تا بفعل غذا بدن باشند زیرا که امثال آنها بعد از آنکه چهار مضغ بیابند در بدن

در بیان  
 مضغ

میشود مضغ اول در معده است و ابتدا از غیر آن مضغ از نماند  
 در قوه معده قرار گیرد و در وقت شیب میشود ماء الکسک یعنی  
 آتش هر غلیظ و این مضغ را بزبان یونانی کیلوس میگویند و دلیل بر  
 ابتدا مضغ او دانست حفظ محفوظه که چون بر دمل گذارند از طبع  
 نفع میدهد و ایستادن میکند اگر گندم را بگویند و در آب نمیکند و بر  
 به بندد و یا باب آن ترک کنند و بر دمل گذارند پس معلوم میشود که بعض  
 خاییدن و خورد کردن آن گندم در میان بقیری در وضع آن گندم بهم میرسد  
 و از خالی بجای میگردد بعد از آن صاف آن کیلوس از طریق عروق ماسا  
 که در کما و بار یک چندند و آنها را عروق شری میگویند و این عروق  
 از ورید بزرگ که از قعر جگر روید و از باب میگویند پس از شری  
 میشود و در اینجا طبع و دفع دیگری یابد و خلط اربعه حاصل میشود و این را  
 دوم و کیلوس میگویند و ففله و ریادی مضغ اول بر از است و ففله و ریادی



دو تم بولست بعد از آن احلاط داخل عروق میگردند و در کجا  
 و بیض و دیگر می یابند و قابل آن میشوند که جزو عصبانند و در کجا  
 از عروق بر سبیل شش و خن اعضا میگردند و در آنجا مضمون <sup>نکته</sup>   
 می یابند و جزو عصبانند و در فضل و زیادتى این دو مضمون ارساق <sup>نکته</sup>   
 و مود ناخن و می است پس غذا و نفعی غذا است که جزو عصبانند <sup>نکته</sup>   
 کردید قال علیه السلام وَمَنْ أَخَذَ مِنَ الطَّعَامِ   
 زِيَادَةً لَمْ يَنْفَعِهِ وَمَنْ أَخَذَ بِقَدَرٍ لَا زِيَادَةَ   
 وَلَا نَقْصَ غَدَاةٍ لَا نَفْعَ وَلَكِنَّكَ سَبِيلُكَ   
 تَأْخُذُ مِنَ الطَّعَامِ كِفَايَتَكَ فِي أَيَّامِهِ وَرَفَعَ   
 يَدَيْكَ مِنْهُ وَبَكَ إِلَيْهِ بَعْضُ الْعَرَمِ وَعِنْدَكَ   
 إِلَيْهِ مِيلٌ فَإِنَّهُ أَصْلَحَ لِمَعْدَنِكَ وَلِيَدَنِكَ   
 أَتَى لِعَقْلِكَ وَأَخَفَ عَلَى جَسَدِكَ بِعَيْنِ كُلِّ مَرْفَعَةٍ

نماید از طعام زیاده بر قدر حاجت غذا او نمیشود و <sup>نکته</sup>   
 بدن او نمیکرد و نفع نمی یابد و هرگاه از غذا بگذرد حاجت <sup>نکته</sup>   
 زیاده و نه کم نفع میدهد و او را و بطریق صرف نمودن غذا است <sup>نکته</sup>   
 صرف شود که بدن احتیاج بآن دارد و تو محتاج بآن نباشی باید که <sup>نکته</sup>   
 از طعام باز داری یا تو بوده باشد بسوی طعام بعضی از خوا <sup>نکته</sup>   
 تو باشد بسوی آن طعام میلی پس برستی که این بطریق صرف نمودن <sup>نکته</sup>   
 مناسب است بوجهی معده تو و بدن تو و موجب و نفعی از آن <sup>نکته</sup>   
 تو و سبکی بدن تو میگرد و از نقل و خلطهای فاسد <sup>نکته</sup>   
 آدمی غذا را بعد رکاف صرف نماید زیرا که کم خوردن غذا و زیادتى آن <sup>نکته</sup>   
 هر دو نقصان ببدن دارد و همچنین غلظت و لطافت و در عدد <sup>نکته</sup>   
 اکل باید رعایت شود اما عدد و مراتب انشاء الله بعد از این مذکور میشود <sup>نکته</sup>   
 باب غلظت و لطافت بناء آن بر عادات است اما در باب کم خوردن <sup>نکته</sup>   
 غذا



مفسده او آنست که هرگاه اعضا و خالی از غذا باشند در مقام جذب  
غذا درمی آیند از معده و غذا غیر منقسم از معده داخل جگر و عروق  
و موجب سده و امراض سدی میگردد و یا آنکه در معده و اعضا محرق  
در صورت قوه مخم و یا آنکه بسبب کمی تغذیه موجب ضعف کل بدن  
میگردد و همچنین در زیادهای غذا اگر اعضا نیز خالی از غذا است  
لازم می آید با وجود آنکه مفسده دیگر لازمست و او آنست که چون غذا  
مطلقاً وارد معده میگردد در شکل کله قند میشود و بعد از آنکه  
واقع شود منبسط میگردد و در معده و معده متوجه مخم او میشود و در  
حجم غذا زیاده میشود و بدین سبب لازمست که انگیزش غذا اقدری  
کمتر از خواش طبیعت میل کند تا آنکه چون حجم او زیاد شود معده را  
داشته باشد و الا موجب قتل او میشود و بخوبی میگرد که قوه مخم  
بر مخم آن کمیغنی نبوده باشد و در صورتی که قوه مخم و حرارت

و مخم آن ها فر شوند حرارت عظیم تر گردد و آن میکند و انرا فاسد  
و گاه باشد که اعضا متعفن شود و امراض عفونی بهرسد و اگر در صورت  
قوتی باشد و انذار از معده دفع کند مرض املا بهم خواهد رسید و آنکه  
درین صورت غذا بدن نمیدهد بجهت آنست که چون غذا زیاده  
مخم نمیشود پس مخم آن فاسد خواهد بود و خلط غیر صالح تولد خواهد  
و تغذیه خلطی جز بدن نمیشود و اما اینکه در صورت صرف نمودن غذا  
بعد از اعتدال عقل زیاده میشود بجهت آنست که مخم کمیغنی نمیشود و یا به  
خوبست خلط صالح و چون قدر تغذیه خلط مذکور به باغ برسد صفا  
و دهن خواهد بود و با وجود آنکه بعضی از اغذیه هست که در جوهران خاصیتی  
موجود است که عقل را زیاد میکند از قبیل گوشت مرغ و خرگوش و کبک  
و اگر مرغی باغ حیوانات و مثال آنها قال علیه السلام  
یا امیر المؤمنین کل البارد فی الصیف و الحار فی الشتاء



وَالْمُعْتَدِلُ فِي الْفَصْلَيْنِ عَلَى قَدَرِ قُوَّتِكَ وَشَهْوَتِكَ

یعنی ای میرالمؤمنین بخور غذا سرد در تابستان و غذا در زمستان و غذا معتدل که نه سرد باشد و نه گرم در فصل بهار و پاییز بقدر قوه بدن و معده

بضم آن غذا و بعد از شام و خواش معده و بدن **میان** بد آنکه آنچه حضرت علیه السلام فرموده اند که غذا سرد در تابستان خورده شود

و در زمستان گرم مراد سرد و گرم بالفعل است نه بالقوه و عار و با بر

بالبقوه نسبت به فرزندی از افراد آن مختلف میباشد **کسب** و سرد

و گرم بالفعل کسب رعایت فصل و هواست **کجه** که در تابستان

طبع او سرد باشد چون هوا در رعایت گرمی است باید غذای که خورده شود

بالبقوه آن غذا گرم و بالفعل سرد باشد تا آنکه با آن سردی فعلی معارضه

نماید و اگر گرم بکند و بکرمی البقوه معارضه مابعدی طبع و همچنین در زمستان اگر آن باید این رعایت بشود و همچنین لازم است که در تابستان حرارت

غذا اگر خورده شود کجه

ضعیف

از انور که تمیها شده و حرارت بدن میل بظاهر دارد و بدین جهت قوه **ضعیف**

تراست و چون بقلیل غذا شود طبیعت قادر بر هضم آن است و در

زمستان امر برعکس است پس لازم است که در زمستان غذا **خورد**

شود بجهت زیادتی حرارت و از انور و در زیاد بودن قوه با صمد و در فصلین

که بهر حال و خفیف بوده باشد میل حرارت با انور و بدن و بیرون مساوی است

پس باید که قدر خورون غذا نیز معتدل باشد **فَالْعَلَيْهِ السَّلَامُ**

**وَأَبْدَءُ فِي أَفْكَالِ الطَّعَامِ بِأَخْفِ الْأَعْدِيَةِ الَّتِي يُعْتَدِي**

**بِهَا بَدَنُكَ بِقَدَرِ عَادَتِكَ وَبِحَسَبِ طَاقَتِكَ وَ**

**نَشَاطَتِكَ وَزَمَانِكَ وَالَّذِي يَحِيجُ أَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ**

**يَوْمٍ عِنْدَ مَا يَمُتُّ مِنَ النَّهَارِ ثَمَانِ سَاعَاتٍ كَلَّةً**

**وَاحِدَةً أَوْ ثَلَاثَ أَكْلَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ يُعْتَدِي بِأَكْلِكَ**

**فِي أَوَّلِ يَوْمٍ ثُمَّ تَعْتَشِي فَإِذَا كَانَ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي**



فَعَبْدُ مُعْنَى ثَمَانِ سَاعَاتٍ مِنَ النَّهَارِ أَكَلَتْ  
وَاحِدَةً وَكَمَا حَاجَّ إِلَى الْعِشَاءِ كَذَا أَرَعَ عَدِيَّ مُحَمَّدٍ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَجَبَتْ وَفِي غَدَاةٍ  
وَجَبَتَيْنِ وَلَيْكِنْ ذَلِكَ بِقَدَرِ اللَّابَنِيِّ فَلَا يَشْتَقُّ  
وَأَرْفَعُ يَدَيْكَ مِنَ الطَّعَامِ وَأَنْتَ تَشْتَبِيهِ  
يعنی ابتدا نماور خوردن غذا بسبب ترين غذاها، انجيان الالباني  
توقات بان غذاها عوده باشد و بسبب طاقت قوت بدن بر سر  
آن بقدر اشتها و زمانی که لازم است که غذا تناول نمایی هر روز  
است که گذشت باشد از روز پیش ساعت یا دو روز  
نمایی باین طریق که در طرف صبح غذا میل نمایی  
کن پس روز دیگر وقتی که شست ساعت از روز  
زمانی یکبار پس درین روز که روز دوم باشد جنبی بر میان طرف

غذا صرف شود همچنین از روز و جد بزرگوارم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
مر علی علیه السلام را که در یکروز یکبار غذا صرف کن و در روز دیگر دوه  
بقدر و انداز که زیاد و کم نبوده باشد و دست از طعام باید کشیدی  
اشتها باقی بوده باشد **بیان** چون تمام غذا بسیار است لطیف  
و غلیظ و کثیر التغذیه و قلیل التغذیه و حسن الکیوس و ردي الکیوس و غیر  
لطیف است که بزودی هضم شود مثل خر و سیب و غلیظ است که بزودی  
هضم نشود مثل گوشت کاد و جاموس و کثیر التغذیه است که اگر از آن بدن  
کرد و مثل زرده تخم مرغ نمیشد و قلیل التغذیه است که مثل آن بدن  
بدن کرد و مثل بقول و شور با پای بدون گوشت و حسن الکیوس است  
خوب از آن حاصل شود مثل غذاها معتدل از قبیل نان و گوشت و  
آن و خلافت میان اطباء که هرگاه چند غذا باشد ابتدا بخورند کدام  
یک باید خورد و بعضی بر آنند که اول غذا لطیف سبک باید خورد و بزودی هضم



می باید و غلیظ فوق آن دیر منضم می باید و چون معده آن غذا لطیف  
 منضم را خواهد دفع کند از بواب با معده قدری از غلیظ غیر منضم  
 نیز با دفع خواهد شد پس موجب ضرر و فساد است و اکثر این که  
 در صورت عکس ضرر آن عظیم تر است که اول غلیظ خورده شود بعد از آن  
 لطیف و چون غذا لطیف منضم شود و غلیظ که در تحت آن لطیف است  
 بهضم نشده باشد غذا لطیف اول مرتبه فاسد می شود و باینکه  
 باین گونه مخلوط با آن غلیظ شود و از این فاسد کند و شکم غلیظ  
 تمام شده است از ضرر قسم اول و اینکه حضرت صلوات الله علیه بر  
 فرموده اند که ابتدا کن در اول طعام با خف اند نه این معنی ندارد که باید  
 مختلف خورد و اول ابتدا کرد با خف اندان بلکه این معنی دارد که اگر کسی  
 کند و طعامهای مختلف خورد و حاضر کننده کجبه و از اطعمه مختلفه است  
 که ابتدا کند اول با خف لطیف یکبار ضرر او کمتر است از آنکه چنان

در معده ذلک بدر عادت و بکس طاقت و خواش بخورد و زیاده بر آن  
 بلکه قدری کمتر از آنچه طبیعت بایست صرف شود تا آنکه بعد از آنکه در معده  
 قرار گیرد و شروع بهضم کند و برآمده گردد و در معده موجب نفی و سنگینی او  
 نگردد و او یکبار حضرت علیه السلام مکرر تاکید بر این کرده و فرموده اند که  
 زیاده کم نشود و هنوز خواش و طبع باشد که دست از طعام باید کشید  
 آنست که مبادا کسی غافل شود و چنین کند و موجب از او گردد و بعد از آن  
 حضرت صلوات الله علیه بیان میفرمایند مراتب اکل را و بهتر آنست که  
 هر روز یک مرتبه غذا بخورد و آن بعد از ظهر باشد و شصت ساعت از روز بگذرد  
 و یا اگر در دو سه روز سه مرتبه غذا میل کند باین گونه که یک روز وقت صبح و وقت  
 شام غذا بخورد و روز دیگر وقت ظهر که این هر دو قسم موجب سستی بدن  
 و سبکی جسد و نیکویی منضم است و ضرری از آری و نفی و سنگینی بدن  
 منضم منضم نیست و تقسیم سبب با کثر جانی است که ابتدا می طبع ایشان



باشد و اگر کسی هادوت کرده باشد که هر روز دو مرتبه باید مرتبه و یا در روز  
 پنج مرتبه غذا بخورد باید که رعایت عاده خود و یکباره و الا موجب از بین  
 رستی او خواهد بود و همچنین اگر کسی سنجف البنیة و یا صنف و یا سنی  
 باشد نسبت با تخمین کسی در روز سه مرتبه غذا کم است و تخمین  
 صنف معده داشته باشد بهتر است که چون غذا خورد بسیار کم خورد  
 معده ضعیف او تواند او را هضم کرد و اگر مرات اکل را از صنف ناید  
 ندارد و قال علیه السلام ولكن شرابك على طعامك  
ممن الشرب العتيق مما يحل شربه الذي انا و  
فما بعدك یعنی باید که تا میدان شراب را بعد از خوردن طعام بخورد  
 باشد از شراب صاف کنند از آن شرابی که حلاست نشا میدان آن  
 اچنان شرابی که وصف میکنم صفت آن و طریق ساختن از او این  
**بیان** چون مأمون از ارمافصل صنف معده داشته بدینچه <sup>صلوات</sup>

الله علیه کتبه او شربتی ترتیب فرموده اند که مأمون بعد از طعام خوردن  
 و قدری که بران بگذرد از آن شربت بخورد تا آنکه معین بر هضم غذا  
 و جمع مفاصل میشوید و این شربت بسیار نافعت از برای اکثر کس  
 صنف معده داشته باشند و از ارمافصل ایشان بوده باشد  
 و شربت مذکور شربتی است که دفع بلغم و ادویه آن میکند و چون  
 از ارمافصل از بلغم میباشد و این شربت دفع بلغمست و چون از آن  
 قدری خورده شود نفع عظیم بدین میرساند اما باید که آنقدر فاصله  
 شربت و طعام ندکند که بشود که افلا آن غذا بکلیوس رسد و هم معده  
 غذا تمام شود و الا ضرر میرساند و اگر غذا نای معده له و را بداند  
 است که در دو ساعت بکلیوس رسد و در وقت شرب که بسیار  
 میدهد و بدینچه حضرت صلوات الله علیه فرمودند و لیکن شرابک علی اثر  
 طعامک و عقب طعام یا یعنی است که بکلیوس رسیده شود و آن طعام



مراد آن باشد که بعد از طعام بیفاصله خورده شود و در وقت غیر ضرورت  
 دفع میرسد و حکم آن خواهد داشت که چیزی با هم خورده شود و اما  
 اندک فاصله میان طعام و شربت مذکور بمرسد و بعدری باشد که به  
 کبد رسیده باشد آن طعام مشغول است که ضرر عظیم میرساند قال  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَدَّكَ لَأَنْ مَا يَنْفَعُ فِكْرُهُ مِنْ بَيْنِ  
 فَضُولِ الشَّيْءِ وَشَرُّهَا الرُّومِيَّةُ الْوَاقِعَةُ  
 فِي كُلِّ فَضْلٍ عَلَيْهِ وَوَمَا يَسْتَعْمَلُ مِنَ الْأَطْعَمَةِ  
 الْأَشْرَبَةِ وَوَمَا يَحْتَبُ مِنْهُ وَكَيْفِيَّةُ حِفْظِ الصَّحَّةِ  
 مِنْ أَقَابِيلِ الْقَدَمَاءِ وَتَعَوُّدُ إِلَى قَوْلِ الْأَمَّةِ عَلَيْهِمُ  
 السَّلَامُ فِي صِفَةِ شَرَابٍ يَحِلُّ شُرْبُهُ وَيُسْتَعْمَلُ  
 بَعْدَ الطَّعَامِ بَعْنِي نَقْلٌ مَكْنُونٌ إِلَى خَيْرِ مَا أَتَى  
 كَرْدَنِ آن از چهار فصل مذکور و در ماه شهور و در وقت چهار فصل

و غیره

و بخیر آنکه باید استعمال کرده شود از اطعمه و اشربه و چیزی که باید  
 از آن بپزد و و چگونه حفظ صحت از گفته های سابق و بعد از آن  
 نقل میکنیم صفة شربتی را که حلاست آشفته شدن اشرب باید  
 آشفته شود و بعد از طعام **بیان** چون تغییراتی که در چهار فصل  
 واقع میشود تغییر است که طبیعت فصل مشغول تغییر است سبب  
 و بعد از آن فصل پوسته ملاصق بدست و فصل در بدن  
 میکنند هر فصلی مقتضای طبع خود باید که انکس در هر فصلی  
 صحت خود اگر موجود باشد بخوبی را که بکند اگر صحت موجود باشد  
 مرض موجود باشد و اما نه آنکه که نه صحت است و نه مرض پس باید که  
 صحت بشود و این امر مستعدی است که انکس عارف این امور باشد  
 بر آنکه هر فصلی که طبع دارد و هر فصلی که در بدن و معده است  
 و وسط شهر نیز تفاوتی باشد در طبع لهذا حضرت صلوات الله

غالب



علیه فرمودند که ما ذکر تدریس فصول مشهور رومی و قدس در آن فصل  
 میکنیم تا آنکه استعمال طعم و شیرین نافه بشود و جنبه از طعم و شیرین  
 واقع گردد و در این امور باعث حفظ صحت میشود و چون لازم است  
 بر آنیکس که اهتمام در حفظ صحت بکند لهذا حضرت علیه السلام فرمود  
 که کیفیت حفظ صحت را نیز نقل میکنیم از آن اوابل قدما و بعد از او  
 این امور که تمام در در این است آنهاست که گویند و حضرت علیه السلام که حلال  
 نافه بجهت مأمون موافق طبع و از آزار مأمون و نیز شیرین که گویند که  
 است از برای اکثر مردم که در ایشان امر اضی باشد که ماده آن از بلغم  
 از سودا بوده باشد از برای صاحبان نفخ و صاحبان اسهال  
 منفعه قال علیه السلام ذکر فضول السنة  
 اما فضل الربيع فإنه رُوح الزمان ما أكله أزاره  
 عِدَّة أيامه أحد وثلاثون يوما وفيه يطيب القلب

ويلين لكرض ويذهب سلطان البلغم ويخرج  
 الدم ويستعمل فيه من الغذاء اللطيف واللحم  
 والبيض النيميرشت ويشرب الشراب بعد تعب  
 بالماء ويتقي فيه أكل البصل والثوم الحامض  
 يحمده فيه شرب المسهل ويستعمل فيه الفصد  
 والحجامة يعني چهار فصل سال از آنجمله یکی فصل بهار است  
 که آن روح زمانست و اول از این زبان رومی را رسکونید و عدد آن  
 سی و یک روز است و در فصل شب در روز در نهایت لطافت و پاکیزگی است  
 و زمین در نهایت نرمی و قویست و بلغم بر طرف میشود و خون ضافه میگردد  
 حرکت میکند و باید که استعمال شود درین فصل غذا لطیف سبک و گوشت  
 مرغ نمیرشت و آشامید شود در فصل از شراب حلال که بعد از این  
 نه گویند و مرغ آب با جنب کردن شود درین فصل از خوردن سبزه



تفسیر بر وزن

و ترشها و نیکوست در پناه شرب میل در استعمال کرده شود درین فصل  
و حجامت **بدین** سه ماه فصل بیع طبع آن کرم در شرب میل طبع  
روح بدین حضرت علیه السلام فرمودند که آن روح زمانست و با آنکه  
چون فصل بیع پرورش زمین و انجا میکند از قبیل روح که پرورش بدن  
میسازد مسیحی گردانیدند از ابرو روح زمان و خصوصاً هرگاه اول فصل  
باعث ازاله اوست و چون ماه آخر آن نزدیک است بدان کس ممکنه زبانی  
حرارت انداخته و فصل حجامت و میل و آبیل محدودست و چون فصل  
میکند ارضی که مناسب طبع است و زایل نمیدارد ارضی را که فصل  
و حدوث ارضی بر طرف شدن آنها کسب معاد می باشد انداخته درین فصل  
بر طرف میشود بلغم و زباید میشود و آن خون و همچنین ایل خواهد شد در فصل  
نکور ارض بلغمی حادث خواهد شد ارض مویه و چون درین فصل  
میل بکمی دارد حرارت درین نیز قدری میل بطا هر بدن میکند پس باید که

لطیف

لطیف خورده شود تا آنکه طبعات در بر خضم آن تواند بود و بنا برین  
گوشت حیواناتی که لطافتی در آن باشد خورده شود مثل گوشت مرغ  
و خروس و بیره و برغاله و بقرینه تخم نیم شرب اولی آنست که گوشت لطیف  
صرف شود و همچنین چون در شربتی که بعد از خوردن شود قدری حرارت  
باید که بقدری از آب تعدیل آن شربت بشود و اشامیده گردد و بخوبی  
که سابقاً خورد شده و آنکه منع فرموده اند از خوردن بسیار و کثرت  
که طبع آنها کرم و خشکست اما منع از ترشها کجاست که اعصاب  
رطوبه شرب قدری ضعیف است و ترشها قدری زیاد میکند ضعف را و با عصار  
آنست که درین فصل قدری اختلاف در هواست کجاست سردی شربها و صفا  
و گرمی ظاهر با و همچنین از قبیل ندارد اعتدالست بر بدن و ممکن است که اگر اوقات  
بدین سبب تصرف هوا بشود پس لازم است که حساب از ترشها بخورد  
مسهل درین شهر سبب آنست که حرکت میکند هر مرضی درین فصل خصوصاً



ماه صاحب ماده که ماده آن در میان ساکن در بدن بوده باشد پس باید  
 دفع ماده شود بمسهل و قصد و محبت و بایست آنست که اخطا و محاسن  
 بدن کم شود و موجب آزاری و مرضی در فصل تابستان که بعد از این فصل  
 آید نشود **نسیان** ثلثون يوما فيه التمار و يقوي مزاج الفضل  
 وَتَجَرُّكَ اللَّحْمُ وَتَهَبُّ فِيهِ الرِّيحُ الْمَشْرِقِيَّةُ  
 وَتَسْتَعْلِفُ فِيهِ مِنَ الْمَاكِلِ الْمَشْوِيَةِ وَمَا يَعْمَلُ  
 بِالْخَلِّ وَالْحُمُرِ الصَّيْدِ وَيُعَالِجُ الْجَمَاعَ وَالْتِمَرِجَ  
 بِاللَّحْنِ فِي الْحَمَامِ وَتَشْرَبُ الْمَاءَ عَلَى الرِّقِّ  
 وَتُسَمِّمُ الرِّيحَ فِي الْحَمَامِ وَالطَّيْبُ يَنْبَغِي أَنْ يَنْبَغِي  
 ربيع است سی و نه است بلند میشود روز درین فصل قوی و ظاهر شود  
 در نیمه حرارت فصل بکرت در می آید درین فصل خون و میوز در فصل  
 باد های مشرقی باید که خورده شود و درین فصل از خور و نیها بزرگ شود

نسیان

و غذا های که باید که بکته باشند و گوشت صید خوبست و جماع بسیار کند  
 ماه و ماله بر بدن در حمام روغن ها و پاشا سداب قبل از غذا و بکند از  
 ریاحین و چیز های خوشبو **بیان** در نیمه قوی میشود مزاج فصل  
 میگرد و در هوا گرمی و رطوبت و زیاد میشود بکرت در می آید و میوز  
 باد مشرق و باد مشرق طبع آن گرم و با غده است و در اکثر اوقات در طرف  
 صبح و زنده میشود مصاحب حرکت شمس من سبب اخفست و در این  
 میدهد و باد مشرق بهتر است از باد مغرب که هر چه باد مغرب سرد تر است  
 اما اکثر اوقات باد مغرب زنده میشود طرف عصر و حرکت آن ضد حرکت  
 اقباست و چون رطوبت در فصل قویست باید که غذا های که صفت سرد  
 و بریان و کم آب باشد مثل قلیها و کبابها و گوشت بریان و امثال آن  
 تا آنکه تشفط طوبت بدنی که از هوا کسب کرده بکند و همچنین تشفط  
 میکند غذا های که با سرکه و یا از سرخها و دیگر ترشها و ترش تر میگوید و فرو







و در هوا گرم بر روی سقیل بنشیند و تا آنکه چون هوا میل به گرمی کند  
 و تقسیم غذا چون خورده شود تولد میکند از آن صفراء و موجب امراض <sup>صفراء</sup>  
 میگردد و اما حمام چون ترطیب بدن میکند خصوصاً در اول صبح  
 هوا میل به سردی دارد و بجهت آنکه لایم حمام است مرارت <sup>منفع</sup>  
 میکند و بدین سبب نیز تریزید میکند لهذا ممدوح است حمام زنی  
 ممنوعست درین ماه ریاضت در خلا موده بخند که هوا گرم و خشک  
 است و ریاضت در خلا بدن را خشک میکند بسبب تحلیل <sup>طوباب</sup>  
 و موجب رق یا نهزال بدن میگردد و اما ریاضت بعد از غذا <sup>نافع</sup>  
 بجهت آنکه تحلیل فضلات در طومانی که از غذا بهر سیده می نماید قال  
عليه السلام حزينان ثلثون يوماً يذهب  
سلطان البلغم و تقبل زمان المنة الصفراوية  
 وينتهي عن التعب واكل اللحود اياماً لاكتا

مزهر

مِنْهُ وَشَدَّ الْمَشْكُ وَالْعَنْبَرُ وَيَنْفَعُ فِيهِ أَكْلُ  
 الْبَقُولِ الْبَارِدَةِ كَالْهِنْدَبَاءِ وَالْبَقْلِ الْحَمَقَاءِ  
 وَكُلِّ الْخَضِرِ كَالْخِيَارِ وَالْفَيْثَاءِ وَالشَّيْرِ خَشْتِ  
 الْفَالِكَةِ الرَّطْبَةِ وَاسْتِعْمَالِ الْحَمَضَاتِ وَمِنَ  
 الْحَمَمِ الْمَغْرَثِيِّ وَالْجَدَاءِ وَمِنَ الطُّيُورِ الدَّجَاجِ  
 وَالظَّيْبُوجِ وَاللَّدَاجِ وَالْكَالْبَانِ وَالسَّمَكِ الطَّرِي  
 مزهران ماه اول تابستانست و آن سی روز است کم بدو در نیمه <sup>بلغم</sup>  
 و اقبال میکند و زیاد میشود درین ماه مره صفراء و نهی شده است درین ماه  
 تعب خوردن گوشت پوسته بسیار خوردن از گوشت بگوشت <sup>خشک</sup>  
 و عنبر و نافعت درین ماه خوردن سبزهای سبز و مثل کاسنی و خرفه  
 خوردن سبزهای دیگر مثل خیار و کنبه و شرف و بویای <sup>طبیعی</sup>  
 و هند و لیمو و خوردن غذا با ترش و باز ترش شیرین و از گوشتها گوشت <sup>خشک</sup>



و گوشت بر غاله از طبع ریش مرغ و طبع موج و ذراج و شیر با مثل شکر <sup>که سفید</sup>  
 و نیز و ماهی تازه **بیان** چون اول تابستان هوا گرم و خشک شود  
 حرارت آن شدید است اذابه و بر طرف میشود و بلغم و تولد از خدا <sup>میکند</sup>  
 بوقت صفرا و حادث میشود در بدن امراض صفراوی مثل غلبه <sup>و دایره</sup>  
 و جو ششهای صفراوی مثل غلبه و جره و نار فاسید امثال آن همچنین  
 برقان صفراوی و امراض خلق و چون در بن فصل بدن بوج و تحلیلی  
 بسبب گرمی هوا که حرکت واقع شود موجب و بمن و سستی قوا بدنی  
 و بدین سبب منع شده است در بنیاد ارتقب و با آنکه سبب گرمی هوا  
 تحلیل بسیار میشود و عقب نیز موجب تحلیل اجلاط و ارواح و قوی  
 ممنوع است از حرکت و از خوردن گوشت پخته و بسیار خوردن  
 نیز نهی شده است تا آنکه زیاده نشود سبب خوردن گوشت چون  
 صفرا و بلکه تولد خواهند نمود و در بن ماه موافق هوا فصل صفرا زیاده <sup>و خون</sup>

و همچنین نهی شده است از خوردن مسک و غیر سبب تحلیل آنها و  
 حرارت در بدن و بخت آنکه قوی و ارواح حرکت در پی آیند و میل نمایند  
 میکنند و حرکت موجب حرارت است و با آنکه بکردن آنها مواد را میل نمایند  
 بدن میبندد با وجود آنکه مواد حاره با طبع میل با عا دارند و در بنیاد  
 میشود میل آنها موجب امراض ماغی میگردد اما خوردن سببها <sup>مثل</sup>  
 هند با آنکه آن کاسنی است و خورده اما کاسنی طبیعت سرد است و در <sup>اول</sup>  
 اگر چه بعضی از اطباء از آن گرم در درجه اول میدانند لکن از تجربه و <sup>مفید</sup>  
 و تعقیق سه با میبکند خصوصاً سده جگر و دفع صفرا مینماید از راه <sup>دفع</sup>  
 بلغم نیز میبکند بالجامیده و در تعویب جگر بی نظیر است در اکثر افراد <sup>مفید</sup>  
 مفروش بر ظاهر آنست و اکثر افراد قابض در جرم نیست بدینجهت <sup>مطلب</sup>  
 از خوردن کاسنی تعقیق سده باشد نباید و در آب شست تا آنکه افراد <sup>مفید</sup>  
 آن تحلیل رود و بر طرف شود و اگر کعبه جوی و حلیس مواد هضم <sup>مطلب</sup>

کاسنی



کاسنی را در همالات که بهر خصوصاً عاده آن باید که گاهی را بیکدور است  
 شسته و بعد از آن خورده شود تا آنکه افرار منفی بالکلیه بر طرف و باقی ماند در  
 آن افرار فایضه غایب و طبع خفیه سرد و تر است در آفر درجه دوم و در آن  
 بجهت منع رطوبت می تواند بجهت و اکثر عضا و در او قبضه می باشد از عظیم  
 و بالخاصه نافع است بجهت در دندان خصوصاً نیم گرم آن و در غش  
 اخلاط از بدن می نماید و طبع را حسیس میکند خصوصاً بوداده آن اما  
 پس آن سرد و تر است در درجه دوم ادرار صفرا و تیرید بدن میکند و طبع  
 کینه و نیز مثل طبع خیار است و شیر خشک صمغ درخت پدید است که در  
 هرات می باشد طبع آن سرد و تر است در درجه دوم تلخ و صفرا و در  
 و تیرید بدن میکند و ملین آلات سینه است و بافتن بجهت ذات الحیات  
 و اکثر امراض فاده و قولنج عارضه و خیری که از سنده باشد و فواید طبع مثل  
 مزه و میوه و نهال آن بجهت آنکه سبب طبع است و مایه موجود در اندام

خرفه

خیار

شیر خشک

دفع پوست طبع بشود و تیرید نیز بکند و طبع را نرم گرداند و خون  
 بسبب که در اندام موجود است گاه باشد که تولید عفومات در بدن  
 بشود لهذا اگر کمتر صرف شود بهتر خواهد بود خصوصاً صابون و آن  
 ان بلین است و خصوصاً فوق مهمل که در ریه وقت عمل بیشتر میکند  
 خصوصاً چون آب بپزند و با قند یا نبات بپوشند و نیز وقت  
 و تلخین بیشتر میکند و وجهی که کمترین را بخاطر مرید درین باب  
 آنست که قند و نبات جلا و تلخین ادرار اضافی نمایند و در وقت  
 شیرینی آب بپزند و با قند و طبعیت بیشتر عذیب ان میکند و قابل  
 بسوی آن زیاده می نماید پس اگر آن قوی خواهد بود و یا آنکه قند و نبات  
 سردی از اندام ری کم میکند و بار و ضعیف بیشتر عمل میکند اگر در  
 قوی باشد اما اگر در اثر ضعیف باشد در بدن شکست که بار و  
 اثر آن بیشتر است و نبات را بپزند بر آنست که هرگاه حرارت در بدن باشد

این صفت در بیان  
 چون با قند صابون







تَمُوزٌ أَحَدٌ وَتَلُونُ يَوْمًا فِيهِ شِدَّةُ الْحَرِّ وَتَقُورُ  
 الْمِيَاهُ وَيُسْعَلُ فِيهِ شَرِبُ الْمِيَاهِ الْبَارِدَةِ عَلَى  
 الرِّقِّ وَيُوكَلُ فِيهِ الْأَشْيَاءُ الْبَارِدَةُ الرُّطْبَةُ وَ  
 يَكْسَرُ فِيهِ مَزَاجُ الشَّرَابِ وَيُوكَلُ فِيهِ الْأَغْذِيَّةُ  
 اللَّطِيفَةُ السَّعِيَّةُ الْخَضِيمُ كَمَا ذَكَرْتُ فِي حَزْرِيَانِ  
 وَيُسْعَلُ فِيهِ مِنَ الشَّمُومِ وَالرِّيَاحِينَ الْبَارِدَةِ  
 الرُّطْبُ الطَّيِّبُ الرَّاحِيَّةُ بِمَعْنَى تَمُوزُكَ مَادَّةٌ تَابِتَانِ  
 بَرَقْلَبُ الْأَسَدِ مَيَكُونُ سَيِّ وَبِكُورُ نَهْتِ وَدُرِيَاهُ حَرَارَتِ شَدِيدَةٍ  
 وَكَمْ مَيَشُودُ آبَاهُ وَبَادِكُمْ مَيَعَالِ شُودُورِ نِيَاهُ آبَاهُ سَرُودِ قَصَبِ  
 مَعْدَةِ وَخُورِدِ شُودُورِ نِيَاهُ جِزْمِ سَرُودِ تَرُوشْكَسْتِ حَرَارَتِ نَهْتِ  
 حَلَالِ كَمْ مَعَالِزِ اِنْ مَدُورِ مَيَشُودُ بَابِ خُورْدِ نِيَاهُ غَذَاءُ لَطِيفِ  
 بَعْضِ مَيَحْنِ كَمْ مَدُورِ شُودُورِ مَادِ اَوَّلِ مَيَتَانِ كَمْ حَزْرِيَانِ شُدُودِ مَعَالِ

شود در نیاه از شوم و ریاحین که طبعست آنها سرد و تر و خوش باشد  
 بیان چون مادیوم تابستان حرارت در نهایت زیادتی باشد  
 آبها کم میشود و باید که در خلأ معده وقت جمع آن آب نشامیده شود و اگر  
 دفع حرارت بشود و تخم غذا با سرد و تر بخورد و نا آنگه حرارت کم شود  
 بکته منصف معده یا از آری در مفاصل وجود نفخ و باد در بدن باشد از  
 شربت مذکوره خورده شود و باید که بعد بل آن بشود بمزاج کردن آب  
 با و چون در تفصیل حرارت در اندرون بدن کمتر است اگر حرارت  
 میل بظاهر بدن دارند باید که غذای لطیف و نود و خضم خورده و چنانچه  
 مذکور شد در حَزْرِيَانِ و همچنین بگویند و خورون ریاحین سرد و تر و خوش  
 مثل نهشته و نیلوفر و شال آن نافع است قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 آبِ أَحَدٍ وَتَلُونُ يَوْمًا يَشُدُّ الشَّمُومُ وَيَنْجِي  
 بِالْكَيْلِ وَيَصْلِحُ الْمَزَاجُ بِالتَّبَرُّدِ وَالتَّرْطِيبِ وَتَنْفَعُ



فِيهِ شَرِبَ اللَّبَنَ الزَّائِبَ وَجَثَبُ فِيهِ الْجَمَاعُ  
 الْمُسْكِلُ وَيَقِلُّ مِنَ الرِّيحِ وَثِيْقَةُ الرِّيحِ  
 الْبَارِدَةِ بِعَنِيَّتِ آبٍ كَمَا أَفْرَأْتَانِ بَاشِدَ دَرِيْمَا وَزِيْدَانِ  
 سَمُوْمٌ بَسِيْرٌ هَسْتُ وَهَرَكْتُ مَكْنَدَ وَهَمٌ مَرِيْدُ زَكَاْمٍ دَرِ شَمْبَا وَبَايْدَ  
 مَزَاجٍ كَرْدَ شُوْدُ خُورْدَنِ غِذَا بَا سَرُوْدُ تَرْوَاغِ هَسْتُ شَمِيْدَنِ مَاتِ  
 وَبَايْدَ كِهْ دَوْرِي كَرْدَارِ جَمَاعِ وَنَحْنِيْنِ اَرَضَمَلِ مَكْتَرِيَا هَسْتُ دَلُو كَرُوْدُ  
 رِيَا جِيْنِ بَارِدَ **بَيَانِ** اِيْنِ مَاهِ چُوْنِ مَاهِ اَفْرَأْتَانِ هَسْتُ هُوَا دَرِ كَمَالِ  
 حَرَارَتِ وَپُوْستِ هَسْتُ بَسِيَارِ مِيُوْرُوْدُ بَا دِيْمَايِ سَمُوْمِ فَخْصُوْصَا دَرِ كَرْمِ يَاتِ  
 وَفْخْصُوْصَا دَرِ اَحَايِلِ اِيْنِ مَاهِ اَمَا دَرِ اَفْرَأْتَانِ مَكْنَسْتُ كِهْ بَا دَرِ مَوْمِ  
 نَشُوْدُ كِهْ اِيْنَكِهْ مَخْلُوْطِ مِيُوْدُ هُوَا فَخْصَلِ هُوَا وَدِيْكِرْ كِهْ اَنْ بَا بَسِيْرِ هَسْتُ  
 هَرَكْتُ مَكْنَدُ زَكَاْمِ دَرِ شَمْبَا كِهْ اَنْشَسْتُ كِهْ اَكْثَرِ مَادَةِ زَكَاْمِ اَرِزُوْدُ دَرِ مَزَاجِ  
 بَدِيْنِ سَبَبِ چُوْنِ دَرِ شَبِ هُوَا سَرُوْدُ مِيُوْدُ زَكَاْمِ هَمٌ مَرِيْدُ وَبَا اِيْنَكِهْ دَرِ

سَبَبِ كَرْدَنِ وَهَمِ شَدَنِ غِذَا اَبَرِ مَرِيْدُ مَادَةِ كِهْ بَا بَسْتُ زَكَاْمِ  
 اِيْمَا اِيْنَكِهْ بَعْدِ اَرْخَاْبِ نَوَجِهْ حَرَارَتِ بِيَا طَبْنِ هَرَكْتُ مَكْنَسْتُ هُوَا دَوْنِ مَادَاتِ  
 دَرِ مَزَاجِ مِيُوْدُ وَارُوْدُ مَزَاجِ اَلْحَا دَرِ مَوْجِهْ مَعْنِي مَكْنَدُ وَزَكَاْمِ حَادِثِ شُوْدُ  
 اَرِ اَطْبَا اَفْرَقِ كَرْدَ اَنْدَ مِيَا نَهْ زَكَاْمِ وَنَزَلَهْ وَبَعْضِي كَفْتَهْ اَنْدَ كِهْ هَرِ چِهْ اَرِزُوْدُ  
 مَخْزُوْدُ زَكَاْمِ هَسْتُ وَاِيْنَكِهْ بَسِيْنَهْ رَكْنَهْ شُوْدُ نَزَلِ هَسْتُ وَبَعْضِي اَصْلًا  
 نَشُوْدُ اَنْدَ مِيَا نَهْ اَنْدَا هَرِ كِهْ اَرِ زَكَاْمِ وَنَزَلَهْ مِيَا مَعْنِي وَبَسِيْرِ دَرِ طَبْنِ  
 بَعْدِ اِيْمَا بَارِدَ رَطْبَهْ وَبَعْدِ عَمْدِ وَسَكُوْنِ فَمِيُوْدُ اِيْمَا رَطْبَهْ بَايْدَ مِيُوْدُ  
 مِيَا اَطْبَا اَشْهُوْرِ اَسْبَ لَبَنِ خَالِصِ هَسْتُ كِهْ مَاتِ بَا شَدَ وَبَسَبِ  
 اَرِ جَمَاعِ سَبَبِ اَنْشَسْتُ كِهْ حَرَارَتِ فَخْصَلِ اَبْتَانِ كَحْلِيْلِ مَوَادِدِي كَرْدَ  
 پُوْجِ نَشُوْدُ وَجَمَاعِ نَبَرِ كَحْلِيْلِ عَظِيْمِ مَكْنَدُ وَمَكْنِ هَسْتُ كِهْ مَوْجِبِ دَقِ نَزَلِ  
 كَرْدَ وَنَحْنِيْنِ اَجْتَابِ اَرِضَمَلِ بَدُوْنِ حَرُوْرَتِ شَدِيْدِ لَارِ مَاتِ وَبَا هَرَكْتُ  
 شَدِيْدِ اَبَرِ مَالِ اَرِزُوْدُ وَنَحْنِيْنِ اَرِضَمَلِ نَوْعَاتِ مِيَا نَهْ مِيُوْدُ كَرْدَ



نیز چون قلیل مواد بکشد آن بر ممنوع است مگر آنکه زیادت کم و قلیل باشد  
بعدهای که کج بکشد مواد و نرسد قال علیه السلام ابلو لثلاث  
یوما یطیب فیہ الهواء و یقوی سلطان المرءة  
السوداء و یصلح شرب المسهل و ینفع اکل الخلق  
واصناف اللحوم المعتدلة كالجداء والحواشي من  
الصنار و یجتنب لحم البقرة والا کثا ر من الشواء  
ودخول الحمام و یستعمل فیہ طیب المعتدل المراج  
و یجتنب فیہ اکل البطیخ و الفیاض یعنی ابلو که ماه  
 حریفست از آنسی روز است خوب میشود در بنیاده هوا و زیاده میشود سلطنت  
 سودا یعنی اول آن زیاده میشود و صلاحیت دارد و خوبست خوردن مسهل  
 است خوردن علویات یا پزیشنیها و تمام گوشتهای معتدل مثل مرغاه  
 و شیشک جوان و جرباب کده شود از گوشتهای برشته و حمام را بپزد

کرده شود در بن ماه خوشبو میبارد که طبع آن معتدل باشد و یا آنکه معتدل  
 از زیادت و کمی آن و جرباب کرده شود از غریبه و خیار **بیان**  
 ابلو ماه اول فصل خریفست که پاییز باشد و از میزان نیز میگویند  
 وقت سرد و خشک میشود طبیعت هوا و سابقا مذکور شد که هر فصلی  
 احداث میکند امر ارضی چنانکه طبع آن موافق طبع آن مفعول است بر  
 طرف مینماید امر ارضی که طبع آن ضد طبع فصل است و بد جهت قوی  
 میشود سلطنت مرده سودا و چون معتدلی در هوا بپرسیده و چندان  
 و چندان گرم نیست و اضلاط در بدن روان و مجذبه نیست مهمل خوردن  
 موافق است و دفع کلی بدن میدهد و در مابین مفعول اربعه فصل **میزان**  
 مناسب ترین مفعولست که بهر فصل و مسهل محبة آنکه در فصل تابستان  
 اضلاط در بدن سیلان دارند بسبب گرمی هوا و در فصل **مستان**  
 اضلاط بخود هر یک از آنها دور و آن بودن مانع سهولت نفست است **اعتدالی**



که در خلط موجود میشود در دو وقت فصل بهار و پاییز که در نیت وقت  
 نه رقت دارند و غلط و در فصل بهار چون مقتضی لطافت فصل اخلاط  
 حرکت آید پس هاین نیست مصلحت که قدری لطیف اندک و مصلحت کامل  
 نافع و فصل خفیفست لهذا خفیف علیه السلام فرمودند که و یصلح المصلح  
 و نفع در اخلاط نیز همین است که قوام خلط معتدل شود تا آنکه قایل دفع  
 گردد زیرا که غلط و رقت هر دو مانع مصلحت دفع اند اما غلط سبب  
 آن بر ظاهر و باطن عضو و اما رقت پس سبب لغو آن در خلل عضو  
 نفعی کردن خلط و باطن مختلف باشد نسبت خلط مثلا اگر خلط  
 خلط رقیق است پس نفع آن از قبیل شیر یا مثل شیر که می خورد و  
 و شیر یا بارده خواهد بود تا آنکه غلیظ گردد و اندک آنرا و قابل دفع گردد و  
 منفع آن باید از قبیل جوشانید یا باشد مثل السبب و خضار  
 و تخم طی و از این و نفع آن و نفع کاسنی و صندل و سوس تا آنکه آنرا

در بیان نفع

بسبب حرکت منلی که دارند و بعضی از آنها حرارت بالقوه نیز دارند  
 و لطیف در رقت گردانند و قابل دفع شود و با آنکه نفع بلغم ملطفا  
 استعمال نمایند و ملطفات از قبیل تخم کاسنی و نفع آن و از این و تخم  
 است و در نفع سودا چون اختلاف بسیار ذات ام آن است موافق  
 بر نفعی در نفع آن قدری مختلف موجود میشود و بالجملة بعضی است  
 از قبیل ملطفات و مرطبات باشد و خون چنانچه نفع دارد اما نفع  
 نفع بد نیست و رقت و غلط خون چنان ملطوف نیست مگر در بعضی  
 اوقات و بجهت بعضی مطالب و نفع خون آن نفعی دارد که باید در  
 گردن آنکه طبیعت تیز دهد و جدا گرداند خون فاسد از خون صالح اگر  
 کسی تفصیل زیاده از این در می طلب خواهد باید رجوع نماید به کتب  
 بر موطر طب نو شام عربی و نیز اخلاط اربعه هر یک که متعین شوند  
 در خلل عروق و خارج آن موجب حمایت لازم و باید میشوند آن خون

در بیان نفع







کردن و در آغوش خوردن و نیکوست درین ماه جماع و ناخست درین ماه  
 کوشش فریب و نارسش و شیرین و پیوسته با بعد از طعام و خورده شود  
 با تو ابل و تغلیل کند استامیدن ابر او نیکوست درین ماه و ریاضت  
 سردی هوا درین ماه ایضا و میگرد و از سبب یکی که فصل است  
 نزدیک میشود یکی آنکه سبب زیدن باد و بای مختلف سردی هوا  
 میگرد و باد مشرق اگر چه با اعتدال از نسبت اما چون اکثر اوقات محل  
 بهوب و وزیدن آن طرف صبح است بدینخت سردی باشد  
 سردی هوا چون غلط قدری ایجاد و بسبب یکی بهم میرساند مناسب است  
 که احتیاط از فصد و مسهل شود و کسب ظاهر و قریه چنین مفید شود  
 که مراد حضرت صلوات الله علیه از شرب هوا بعد از فصد و مسهل است  
 و اینکه در اکثر ماهها بخور فصد و مسهل و یا منع از انداختن فصد و مسهل  
 است که بدون از آری کسی خواهد که فصد و شویه نماید والا اگر سبب

مرض و از آری باشد و باب کم کردن خون و خوردن مسهل ملاحظه فصل و  
 سردی و گرمی هوا در کار نیست اگر باجه خون کم گردد و یا مسهل خورد  
 که با آورد که اگر احوال نماید درین باب هم خطرات مناسب و جماع  
 سبب است که ماکولات مستعمله و بنوقت خالی از قوی نیست و  
 قسم غذا با باعث تولید منی بیشتر میشود و چون منی در بدن زیاد گردد  
 دفع نشود موجب بعضی امراض میشود پس مناسب است که جماع واقع  
 و ناخست خوردن کوشش چوب سبب احتیاج حرارت در باطن دفعه  
 و خوردن نارسین که موت جگر و فروغ شدن حرارت آن سبب نموده  
 جگر را و خوردن فاکه بعد از طعام یا مراد طعام لغویت یعنی نباید فاکه  
 در خلا خورد و یا اینکه چون خوردن کوشش چوب و طعام موجب ارتعاش  
 بخار میگردد و بعد از طعام فاکه خوردن از قبیل سبب و به و مار و مثال آن  
 فروغی است بخار را و دفع عظیم میکند اما باید که مثال آنها بلا فاصله خورده



و با آنکه بعد از آنکه طعام بکلی بس رسد خورده شود و تا بل با صلاح طبایا  
 ادویه حاره است مثل سیل و میک و دارچینی و فلفل و امثال آن  
 هست که وسعت در آن میدهند و از قبیل کشیز و شک و سبیل الطیف و قوف  
 و رغبان و امثال آن را میخواهند و تغذیل شرب آب بکته است  
 انقباض غذا با پیشتر آب میطلبند و اگر زیاده خورده شود باعث فشار  
 گردد و با آنکه در بعضی توابع غلیظ بسیار میشود و آب بسیار خوردن  
 از آن زیاد میگرداند و نیکو بودن ریاضت بکته است که فضلات  
 بعرق دفع گردد قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَشْرَبُ الْيَتَامَى ثَلَاثُونَ  
يَوْمًا فِيهِ يَقَعُ الْمَطَرُ الْوَسْمِيُّ وَيَمُوتُ فِيهِ عَنْ شَرِّ  
الْمَاءِ بِاللَّيْلِ وَدِقْلٍ مِنْ دُخُولِ الْحَمَامِ وَشَرِّ  
بَكْرَةٍ كُلِّ يَوْمٍ جُرْعَةٌ مَاءٍ حَارٍّ وَحَيْثُ أَكَلَ الْقَوْلُ  
الْحَارَّةَ وَكَالْكَرْمِ وَالْتَمَعَهُ وَخَرَجَ بَعْدَ عَيْنِي

تشریح

پایین

با پیرنی و زهر است در بنیاد می آید با آن موسمی و منع شده درین ماه آب  
 آب شیب و یا بد که کجاست کمتر شود و کجاست جماع و آشامیده شود درین ماه  
 ناشتا هر روز وقت صبح جرعه از آب گرم و اجتناب کرده شود خوردن سردیها  
 گرم مثل کرفس و نعناع و جرجر **سین** در بعضی از نسخ بعضی موسمی و بعضی  
 واقع شده یعنی باران درشت دانه و منع از آشامیدن آب شیب  
 را بخاطر مرید موافق تواند بود طبایا یا آنست که درین وقت فواید کمال  
 دارد بکته سردی هوا و سبیل حرارت بدنی با ندرت بدن و طول شب و وقت  
 زیاده از طول تمام سالست و آب مبدق غذا و نفوذ دهنده است  
 پس معده را خالی میارزد از غذا و چون در شب خصوصاً او آفران  
 نیاشد و منع و آنک عادت بخوردن غذا در آنوقت نشده پس موجب انقباض  
 فضول معده خواهد شد و موجب میبندد است و با آنکه سردی هوا در شب  
 آب چون با یکدیگر جمع گردند موجب من و سستی قوی و عصاب میگردد و یا است



که خوردن آب در شب مخصوصا وقتی که قدری خواب کرده باشد  
ضعف جگر است و کفایت در بنیاد جگر است که در بنیاد میل نشود  
کرمی بسیار است و بخار و حرارت آن موجب موجب ضعف جگر است  
آب شب با نفهم شود بیشتر ضعف جگر هم میرسد لهذا از آن  
آب شده و کمتر بجای رفتن کجه آنست که هوا حمام با هوا خارج  
نهایت خفیت دارد و تخمین جماع در نفیسم هوا موجب بقرق هوا می  
گردد و آب کرم خوردن در صبح کجه بشفته معده است از رطوبات کجه  
در بنیاد کجه آنست که در بنیاد شروع در تولید بلغم می شود بمقتضای هوا  
فضل واجب از قبول حاره کجه و فور حرارت است در باطن  
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانُونُ الْأَوَّلُ أَحَدٌ وَثَلَاثُونَ  
يَوْمًا يَتَوَيَّ فِيهِ الْعَوَاصِفُ وَيَسْتَدْفِيهِ الْبَرْدُ  
يَنْفَعُ كُلُّ مَا ذَكَرْنَا فِي تَشْرِيبِ الشَّامِ وَبِحَدِّ فِيهِ

کانون اول

أَكْلُ الطَّعَامِ الْبَارِدِ وَتَبَقِي فِيهِ الْحَمَامَةُ وَالْقَصْدُ  
وَكَيْسَعَمَلُ فِيهِ الْأَعْيُنُ يَهْلِكُ بِالْقُوَّةِ وَالْفِعْلِ  
کانون اول ماه اول فصل متر است و طبیعت هوا در فصل سرد  
تراست و آن سبب فیکر و زاست قوی می شود در بنیاد باد باد شد و زاید  
سردی هوا و نفع میکند جمیع آنچه ذکر کردیم ما در راه آخر فصل حرف  
شده است در بنیاد از خوردن طعام سرد و ملاحظه کرده شود در بنیاد  
از خجاست و قصد و خوردن شود در بنیاد غذا با کرم بالقوه و بالفعل  
بیان سابقا مذکور شد که در هوا سرد باید غذا کرم خورد یعنی که با  
کرم باشد و همچنین در هوا کرم باید که غذائی که صرف شود بالفعل سرد باشد  
و ممنوع است قصد و خجاست و تخمین حاصل در مفصل زیرا که خلط سبب  
هوا می خورد است و اطاعت در خروج نمیکند بلکه امر شده که خورده  
غذا باقی بالقوه و بالفعل کرم اما بالفعل کرم بسیار معارضه با سردی



واینکه بالقوة کرم باشد بجهت آنست که چون هوا افضل سرد و تر است  
تولید بلغم در بدن بسیار میشود و اکثر از جهت زیاده ای بلغم سرد است  
پس باید که غذا مستعمل بالقوة کرم باشد تا آنکه بمضم شود و بعضی از  
مردم که طبع آنها بسیار گرم باشد و تواند معارضه با هوا افضل بکند  
بلغم کم تر شود پس باید که غذا آنها با افضل کرم باشد و احتمال آن  
که مراد حضرت صلوات الله علیه از فقره اول جماعتی باشد که طبع ایشان  
بسیار گرم و تولید بلغم در طبع ایشان کمتر شود و از فقره آخر مراد اکثر  
مردم باشند چنانکه از قواعد اطباء در اکثر نمود چنین مفهوم میشود  
الزنان اکثریت قال علیه السلام کانون النانی  
احد و تلون يوم ما تقوي فيه البلم وينبغي ان  
يخرج فيه الماء الحار على الرقي ويخرج فيه الحار  
وينفع فيه من الاحساء فيه مثل البقول الحار

کانون

کانون

کا الکرفس والجرجير والكراث وينفع فيه خل  
الحمام اول النهار والتمرخ بيد هذا الخيري وما ناسبه  
ويجذب فيه الحلق واكل السمك الطري واللبن  
یعنی کانون ثانی می دیگر در است قوی میشود بدین فضل زیادتی بلغم و  
آنست که خورده شود آب گرم در صلا ر معده و نیکوست در بنیام جماع  
است و در بنیام از شور با بای که داخل در آن باشد مثل کرفس و جرجیر  
و نافع است در بن ماه بحام دفع اول روز و مالیدن روغن خیزی انجیری  
که مثل آن باشد و حذر کرده شود در بن ماه حلق یعنی بر شیدن سرد و هوای  
حمام و خورده شود مایه تازه و شیر **بیان** ماه دوم مستان چون سردی  
اضافه میشود پس تولید بلغم اضافه خواهد بود بدین سبب از آنست که  
در وقت صبح ناشتا فحجان آب گرم خورده شود تا آنکه بشوید معده و  
از بلغم لزج و دفع جماع آنست که چون مضم در بن ماه قویست غذا با هوا

معا

مستعمل



درین فصل اعلی است نسبت بسیار به پسر نه که بدین معنی بیشتر میشود و محتاج  
 بر دفع است پس باید که نیکو باشد جماع و منافست بقول صاره مثل کوفت و جگر  
 و کرات و کرفش مشهور است طبیعت آن گرم و خشک در درجه دوم و درجه اول  
 نزه تیرگست و از سبزه نامشور است طبع آن نیز گرم و خشک در اول و دوم  
 و کرات نزه است طبیعت آن گرم و خشک در اول درجه دوم و نزه اول و نزه  
 طرف نمودن آن و نافع است حمام در اول روز زیرا که اول روز نفعه عالی  
 و صاحب حرارت است و چون حرارت معده با حرارت حمام جمع شود و آب به  
 بیشتر میشود و همچنین نافع است تریج روغن خیزی که آن کل شبو باشد و طبع  
 آن گرم است در اول درجه دوم و صفرا نجات دهنده است که کل خیزی تازه را  
 شیشه کرده روغن کف در آن اضافه نموده در آب یکبار انداخته و در آب  
 چهل روز به حال نماند و همچنین هر روغن که طبع آن مناسب روغن خیزی  
 باشد نافع است و تریج کردن روغنها گرم اعانت بر تحلل لغیم میکنند و نافع

کرفش  
 جگر  
 کرات

جگر  
 صفه روغن

از سر آمدن سر جماع دارد که مراد خلق خارج حمام باشد که موجب  
 و نفع است و منع از خوردن ماهی تازه و شیر که است که مضر است و تولید  
 بلغم قال علیه السلام شَبَابٌ ثَمَانِيَةٌ وَعَشْرُونَ  
 يَوْمًا يَخْتَلِفُ فِيهِ الرِّيحُ وَيَكْثُرُ الْأَمْطَارُ وَيُظْهِرُ الْعَصَبُ  
 وَيَجْرِي فِيهِ الْمَاءُ فِي الْعُودِ وَيَقَعُ فِيهِ أَكْلُ الثَّوْمِ  
 وَلَحْمُ الطَّيْرِ وَالصُّيُودِ وَالْفَالَكَةِ الْيَابِسَةِ وَ  
 ثَقُلَ مِنْ أَكْلِ الْحَلَاوَاتِ وَيَجْدُ فِيهِ كَثْرَةُ الْحَرَكَةِ  
 وَالرِّيَاضَةِ يَعْنِي مَاهِ أَفْرِئْسَانَ بَيْسَتِ وَنَشْتِ رُفْرُفِ  
 در پناه باد های مختلف بسیار بسیار و بارانها و ظاهر شود علفه  
 و جاری میشود در بنوت آب و بر میگردد آبها در زیادتی و منافست در پناه  
 خوردن سیر و گوشت پرند با و گوشت های بخاری و میوه های خشک و باید که  
 کم خورد و شیر شنبه و نیکوست در پناه بسیاری حرکت در ریاضت **سیان** چون

شباب



این ماه نزدیکست بفصل ربيع و زمين در حرکت مسامت زمين  
مقدري و سبع ميگردد بدجهت ظاهر ميگردد برزي در روي زمين آبها  
شروع ميكنند در زيادتي و خوردن گوشت طيور و حشرات  
اذا به بلغمست و فاكهه ياب به جهت نفوذ و كمى ناياب بودن از فاكهه  
رطبه است و كم خوردن شيرينها جهت رعایت ماه نيزه است  
اول ربيع باشد موجب زيادتي خون و خلط ديگر نكردد و كوتيز ربا  
و حرکت جهت بر طرف نمودن بلغم است خصوصاً بلغم كه در وقت جلد  
باشد قال عليه السلام صفة الشراب الذي  
يجل شربه واستعماله بعد الطعام وقد نقل  
ذكر نفعه عند الاستدعاء بالقول على فضول  
السنة وما يعتمد فيها من حفظ الصحة و  
يؤخذ من الزبيب المنقى عشرة ارطال فيغسل

و يصفى

و يصفى في ماء صاف في غمرة و زياده عليه اربع  
اصابع و يترك في اناء ذلك ثلثة ايام في الشتاء  
و في الصيف يوماً و ليلة ثم يجعل في قدر لطيف  
ولكن الماء ماء السماء ان قد ر عليه و الا  
فمن الماء العذب الذي ينوعه من ناحية  
المشرق و ماء براقاً ابيض خفيفاً و هو القابل  
بما عرضه من التخونة و البرودة و ذلك لانه  
على خفة المياه و لطيف حتى يفتح الزبيب و يصفى  
ثم يعصر و يصفى ماءه و يبرد ثم يرد الى القدر  
ثانياً و يؤخذ مقداراً يعود و يغلى بنا لينة  
غلياً ناليناً رقيقاً حتى يمضي ثلثاه و يبقى ثلثه  
ثم يؤخذ من العسل النحل المصفى طل فيلقى



عليه ويؤخذ مقداره ومقدار الماء إلى أين كان  
من القدر وتعلّى حتى يذهب قدر الغسل و  
يعود إلى حذيه ويؤخذ خرقة صفيقة فيصنع  
فيها نخيل وزن درهم ومن قرنفل  
درهم ومن دارچيني مثله ومن زعفران درهم  
ومن سنبل الطيب درهم ومن الهند يا مثله  
ومن مصطكي نصف درهم بعد أن يُسحق كل واحد  
ويخل ويجعل في خرقة ويشد بخيط شدّ جيد  
ويؤس الخرق في الشراب بحيث ينزل في العنقاير  
التي فيها ولا يزال يتقاهد بالبحر إلى أن يذهب  
لينة حتى يذهب مقدار الغسل ويرفع ويؤخذ  
ويؤخر مدة ثلثة أشهر حتى تشدّ داخل راجه

في بعض وجه يستعمل مقدار ما يشرب منه أو قية  
يا وقتين من الماء القراح فإذا أكلت يا أمير  
مقدار ما وصفت لك من الطعام فاشرب  
هذا الشراب ثلثة أقداح بعد طعامك فإذا  
فعلت ذلك فقد امتت بإذن الله تعالى يومك  
وليلتك من الأوجاع الباردة الممثلة كالنقر  
والزجاج وغير ذلك من أوجاع العصب والدماغ  
والمعدة وبعض أوجاع الكبد والطحال والأعضاء  
والأحشاء فإن صدقت بعد ذلك شهوة الماء  
فليشرب منه بمقدار النصف مما كان يشرب قبل  
فإنه أصل للبدن يا أمير والشراب له وأشدّ <sup>الضبط</sup>  
وحفظه وأن صلاح البدن وقوامه يكون يا



الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ وَقِيَادُهُ بِهَيَاوَاتٍ أَسْكَنَتْهَا  
صَلَحَ الْبَدَنُ وَإِنْ قَفَسَتْ فَذَلِكُنَّ أَخْسَرُ مِنْهُنَّ  
 صلوات الله عليه وعنه ورموده بودند که بعد از ذکر فضل جهان میگویند  
 صفت آن باید بدوشت از مویز منقی ده رطل پس بشوید مویز را تا آنکه  
 کردی و غباری که بر روی آن نشسته باشد را بیل شود و بخیساند آن  
 مویز را در آب صاف در ظرفی و آنقدر آب بریزد که آب بعد از چهار  
 بر بالای مویز بایستد و اگر فضل فضل منستان باشد سه روز بگذارد  
 و اگر فضل تابستان باشد یکروز و یکشب بعد از آن بریزند آن <sup>مویز را</sup>  
 با آب و در یک پاکیزه و باید که آب باران اگر ممکن شود و بهر سه و الا  
 شیرین کنان آبی که چشمه آن از ناحیه مشرق باشد آب بر آن سفید <sup>خفیف</sup>  
 الوزن یا خفیف باشد و معده و علامت آب خوب آنست که در گرم <sup>درد</sup>  
 سرد شود و آنقدر بجه شود که برآمده شود و مویز و نضیح کرد و پس در سب <sup>بالند</sup>

از آن بگذرند و بگذارند که سرد شود بعد از آن بریزند به یک مرتبه دوم و بگویند  
 نشان کنند که چه قدر است و بگویند با نش هموار جویشاندن هموار  
 تا آنکه بر طرف شود و ثلث آن و باقی بماند یک ثلث بعد از آن <sup>نشان</sup>  
 شود از غسل محل صاف بکوبد که بود و شغال باشد و داخل کنند در او  
 کنند مقدار غسل و مقدار را بر که چه قدر است و آنقدر بگویند که برود <sup>قد غسل</sup>  
 و هر که دو بگذرد که اول مرتبه قبل از غسل بود بعد از آن اخذ کنند که <sup>س</sup>  
 صلی و داخل کنند در آن و خپل بگردم و محکم بنمیدم و در چینی بنمیدم  
 یکمیدم و سنبل الطیب بنمیدم و گاه بنمیدم و معطر بنمیدم بعد از آنکه <sup>بهر</sup>  
 کوبیده و حبه باشد و به بنند سر آن گریاس استنی محکم و در آن و یک  
 بنند از آن و بگویند و بماند آن و قدر را آنقدر که داخل شود قوه او <sup>در آن</sup>  
 بریزد و بگویند همواری تا آنکه قدر غسل با الکلیه بر طرف شود بعد از آن <sup>دک</sup>  
 برآوردند و آنقدر بماند تا آنکه سرد شود و تا آخر کنند مدت سه ماه تا آنکه در <sup>خف</sup>



مزاج بعضی از آن آدویه در بعضی بعد از آن استعمال کرده شود و قدری از آن  
یکو قیه است که قریب بهفت مشغال باشد آدویه از آب صاف پس  
خوردی ای امیر مقدار اکبری که مزاج وصف کرده ام از برای توار طعام پس  
بیا شام از این شربت سه قه بعد از طعام پس هرگاه آغوش که در جفت ک  
ایمنی تو باذن خدای تعالی از زهر و زنب از روی باره صاحبان  
نفس و باد و غیر آنها از روی صلب و دماغ و معده و بعضی در روی  
طحال و روده و جفت پس اگر بعد از این خواست آب شود بیا شام از مقدار  
نصف آن قدری که اول مرتبه اشامیده بودی که نصف قیه باشد پس  
که این نیکو تر است از برای بدن تو ای امیر و زیاد میکند خواست جماع را  
و حکم تر است از برای ضبط بدن و حفظ بدن و بدست که نیکوی بدن و دوام  
آن میباشد بطعام و شراب و فساد بدن باین هر دو میباشد و اگر کسی بای آدویه  
طعام و شراب را نیکو میخورد بدن و اگر بد جای آوری طعام و شراب را فاسد

**بیان** موسیر بهترین آن فراسانی لحیم درشت دانه بود و گوشت او گرم  
بود در درجه اول و آینه وی سرد و خشک در درجه دوم بادانه خوردن  
نیکو بود و دوست جگر و معده است و گوشت وی کرده و مشامه را نیکو بود  
و چون در آدویه سه سله دو درم اضافه کنند شکم برانده و قسمی از نویر که لاغر بود  
را بنفش باشد و حرارت وی کمتر بود و معده را قوت دهد و شکم را به بندد و  
عرق خون باشد و بدینرا فربه کند و هیچ مغز تر است از دیگر درین مزاج  
سکینه باشد و نفع برید و قصبه آن میرساند و به نیت نافخت از برای  
ورطی در مطلق اطباء نو و مشالست و بهترین آب است که از طرف  
روان شود و قدر او بسیار باشد و ضعیف او جیده بر روی خاک پاک جاری  
البرمان باشد و بعد از آن آبی که بر روی سنگ جاری باشد زیرا که بعد است  
عنونت و وزن آن سبک و طعم آن شیرین باشد و بدین باشد و بر روی  
قبول و برودت بکند و زرد و زرد بکند و معده را نیکو کند و بهترین است

در بیان آدویه

در بیان عمل



نجیل

که در فصل بیج و باور صیف گرفته باشند و صادق الخلاوة خوشبوی سفید  
 باشد و بعضی میگویند که بهترین غسل آنست که سرخ رنگ باشد طبیعت آن گرم  
 و خشک در وجه و دم و خیل طبیعت آن گرم در وجه و خیم و خشک و در  
 دم و در او رطوبت فصلی است که سبب آن معین بر ما نیست و بهترین آن  
 آنست که مایل به سردی باشد و نافعت بهر سده و جگر که از سردی می رسیده  
 و محلل به باغ غلیظ و معده و معاست و قدر شربت از نونی یا کینغال نیم  
 قرص نبارسی به یک کوئید و دو قسم میباشد نر و ماده و نر آن مانند استخوان  
 زیتون بود و در از نر و بغایت سیاه باشد و بهترین به یک است که بوی  
 و شیرین طعم یابندی و تلخی باشد طبع آن گرم و خشک در وجه بهر بوی  
 خوش کند و چشم را روشن آرد و شکواری را بیل کند هرگاه گل کنند بآن  
 جگر بهر و غشیان آرد و دوسلس البول را مانع بود و سخن همه ما بیشتر خوردن  
 قوت مجامعت بهر و معقوی رمان بود و دفع فضول از معده و دفع ریاخ نماید  
 و معقوی

در فصل

در اجنبی

اعضا رئیس باشند و اجنبی بهترین و بی سبط بود و خوشبوی سرخ رنگ طعم  
 که در طعم و شیرینی بود و طبیعت آن گرم و خشک در دم و کوئید گرم و خشک  
 و در غایت لطافت باشد مصلح عفونات در کام و نر که را اسود دهد و در آن  
 و گل کردن تاریکی چشم را از ایل و مغز قلب بود و با مصلحی چون بیاض  
 فواق را از ایل کند و نفوذ آرد و با خنم طعام بود و کجبه غشیه و مانع و در معده  
 بود مانع باشد و در غشیه ابر طرف کند و سده جگر بکشد بده عا در هر اکثر زهر است  
 و عفوان بهترین آن تازه بغایت سرخ رنگ بوی باشد و از ولایت فارس  
 کیلویه خیر و بعد از آن خراسانی طبیعت گرم در دم و خشک در اول مصلح و محلل  
 مواد و مصلح عفونات و معقوی احشا باشد و چشم را حلال دهد و تاریکی  
 را از ایل کند چون با شیر زنان و چشم کشند و اشامیدن آن در و اندرون  
 و مغز دل باشد و منوم باه بر اکبر اند و بول بر اند و سده جگر بکشد بده کوئید  
 از وی کشنده است تبرک و کوئید هر خانه که در آن و عفوان بود سام ابروش را

در عفون



سبیل

هند

و گویند زنی که دیرزاید یکدم از زعفران بازدهد هم مرغ بسیار سودر ساعت  
جوبت سبیل الطیب و آن بر سر نو است اندی و روی و جلی و سبیل الطیب  
هندی بود و سبیل و می را مار و بن گویند و طبع سبیل الطیب گرم و درجه اول  
و خشک و درجه دوم و وز و ز او منع آمدن عرق کند و چون بسیار است معوی  
و قم معده بود و چون ضعیف کند محلل او رام باشد و معوی و مانع و حمله خفایان مانع  
باشد و آب سرد و خورون عیش از اساکن و بول را بدو شکم بر بندد و چون  
قطع زرف دم کند و صده معده و جگر کثاید و محلل بیاض معده بود و معوی و  
باشد قدر شربت او یکدم هند با کاشی است بهترین بی شنباد بود و درم طعمی  
تخی باشد و در طبع وی خلاف کرده اند بعضی سرد و خشک و درجه اول سبیل  
و بعضی گرم و خشک و درجه اول و شیخ الرئیس اعتقاد است که در فصل تابستان  
البته طبع کاسنی گرم است و بسبب لطافتی که دارد و بر روی کب مرارت  
میکنند و معوی معده و جگر است و رطوبات عفن را پاک کند و تنهار

برطرف

مصطکی

در سبیل

بر طرف کند و از او به شکر که است در دفع صفراء و بلغم و قدر شربت از روی آرد  
است تا پنج شغال مصطکی بهار می کند و روی گویند و آن دو قسم است سیاه  
و مصطکی روی سفید بود و قوت قابضه در سفید بسیار است و قوه مجففه در سیاه  
و عده مصطکی کمتر از صفهای دیگر است طبع آن گرم و خشک و درم و درم  
امعاء و سبب طلاق بطن و نفث دم نافع باشد و نافست از برای خون آمیز  
از رحم و همچنین نافست از برای مقده مسترخیه و همچنین قطع سبلان رطوبات  
از رحم کند و بول براند و مقده بان اندازد از حکم کرد و از در مصطکی قوی مقدار  
یعنی قوه قابضه و ملین و مسخنه و خاییدن وی دفع رطوبات از معده کند  
است بجهت سرفه بلغم و منعی معده و جگر بود و دفع رطوبات معده و تنهار  
قدر شربت از روی از نیم شغال تا یک شغال و در او را و جاع با دوده زمزمه  
که سبب آن با بلغم غلیظ با سودا و یا او جاعی که ماهه اندام مرکب باشد از رو  
باز نیاده و اما قریب پس آن و جی است از قبیل منافع حاصل و غزالان و غریز



که وجع آن اکثر اوقات ابتدا از رشتت پامیکند و در ببالا میرود  
 اکثر اوقات از مفصل و رک است که در میل سخت دارد و نفوس در اکثر اوقات  
 پاکرفته میل جلو آورد و ریخ نمی را میگویند که در بدن حرکت کند و اکثر اوقات  
 بهضم بهم میرسد و در معده تولید آن میشود و اوجاع عصب اقل مقدار نفخ  
 و امثال آنست و احتمال آن آرد که مراد از اوجاع و ماغ در و سري باشد  
 آن بلغم باشد و یا آنکه مراد سرسام بلغمی باشد که از التیفس میگذرد زیرا که سرسام  
 بنا بر رای اکثر اطباء باورم جوهر ماغ یا ورم پرده آن و یا ورم هر دو  
 مذکور شد که مراد از ماغ جوهر ماغست و معده چون عضو عصبانی است  
 تنفع عظیم با و میرساند با وجود آنکه اکثر اوقات از شربت از فتویات معده است  
 از بعض اوجاع کبد و طحال و معده و حشا آن بعضی است که ماده آن بلغم  
 و تشنج معده و طحال سابقا مذکور شد تا جگر پس آن در طرف راست  
 اکثر مردم دو حصه چهار رشتت است و چنین نقل کرده اند از باب تشنج که بعضی

در تشنج

در تشنج

مردم پنج رشتت دیده شده و جگر مغزی دارد و حصه در قعر آن در بری قوی شود  
 که از باب میگویند و بکسر آن و در پاره پیل موی متفرق در پاکنده می آید کاف  
 معده و معده و مقبل با آنها میشود تا آنکه غذا در معده و معده و معده پیل  
 عروق داخل جگر شود و از عروق ماسا رقا و عروق شعری نیز میگویند  
 دیگر از آن داخل جگر میشود و در جگر به پنج قسمت میشود و در کل جگر متفرق  
 تا آنکه جگر به جگر میرسد از آنجا پرون می آید و اول مرتبه که طلوع میکند  
 یکشنبه سر از زیر میگذرد و می آید بجانب کلینین تا آنکه طریقی باشد که دفع باشد  
 بسوی و این قسم را جوف نازل میگویند و یکشنبه دیگر از آن بالا میرود  
 صاعد می نامند و می آید تا حادی فقره پنجم از فقرات سینه و بکینه بران  
 و از آنجا شعبه ها بسیار از آن جدا میشود و با اعضا میرود اما معده این  
 روده است سه علیا و سه سفلا و آنکه علیا است از اسعاف و قاق میگویند  
 سه که سفلاست معده غلاطی نامند و روده اول ثنی شعری میگویند و کینه

در تشنج

در تشنج



تشریح کوہ

در بیان مصباح

معانی و تفسیر  
در بیان

در بیان عو

جگر می شود و بعد از آن معاً قولون است و قولون کجاست آن می باشد  
 نوله قولنج حقیقی ریخته می شود و بعد از آن معاً مستقیم است که  
 بمقدار مستقیم کجاست آن می نامند که منقب و راست است اینها است  
 مانی البطن را میگویند مانی البطن میگویند و مراورین میگویند  
 از آلات دیگر مثل رُف و صفاق و عضلات و گوشت و پوست  
 آن قال علیه السلام و اعلم یا امیرات القوم  
 تابعه لامرجه الابدان و ان الامرجه تابعه  
 و یتغیر یتغیر الهواء فی الامکنه فاذا برز الهواء  
 قری و سخن آخری تغیرت نسبة امرجه الا  
 و صلیت تصرفات الامرجه فی الحركات الطبیعیة  
 کالهضم و الجماع و النوم و الحركة و سایر الحركات  
 لان الله تعالى بى الاجسام على أربع طبایع و هی

ساقولون

مسعود  
معارف

ح



الْمُزَانِ وَاللِّمِّ وَالْبَلْعِ وَبِالْجَلَّةِ حَادَاتٍ بَارِدَاتٍ قَدْ  
خُولِفَ مَا بَيْنَهُمَا فَجَعَلَ الْحَارِ بَيْنَ لَيْتِيَا وَيَابِسًا وَ  
كَذَلِكَ الْبَارِدُ دِينَ رَطْبًا وَيَابِسًا ثُمَّ فَرَّقَ ذَلِكَ عَلَى  
عَلَى أَرْبَعَةِ أَجْزَاءٍ مِنَ الْجَسَدِ عَلَى الرُّأْسِ وَالْقَدَمِ  
وَالشَّرَاسِيفِ وَاسْفِلِ الْمَطْنِ یعنی بدان بدستی که در تنها  
 انسانی در تن هر بدن تابع مزاج بدن است و بدستی که فراجها را بجهت  
 را و متغیر میشود و در وقتی که تغییر یافت هوا در مکانها پس هرگاه سرد  
 شود هوا بکثرت و گرم شود مرتبه و بکثرت متغیر میشود بسبب این اختلاف  
 هوا مزاج بدنها و تاثیر میکنند این تغییر یافتن مزاج در تنها و اعضا  
 پس هرگاه بوده باشد هوا معتدل بر کثیر معتدل میماند فراجها را  
 صالح و نیکو میباشد و در فراجها در حرکتها و کارهای طبیعی مثل  
 خوردن غذا و جماع و خواب و حرکت طبیعی و باقی حرکتها و اسباب آنکه

تعالیا ننماده و قرار داده جسمها را بر چهار طبیعت که آنها سرد  
 و مرده سودا و خون بلغم است و مجلاد و خلط گرم که خون و صفرا باشد  
 و دو خلط سرد که سودا و بلغم باشد و مخالفت شده است در طبیعت این دو  
 و میان آن دو پس گردانیده شده است و دو خلط گرم که یکی گرم و تر است  
 و آن خون بوده باشد و یکی گرم و خشک که آن صفرا باشد و همچنین <sup>خلط</sup>  
 سرد که یکی سرد و تر کرده اندیده شده که آن بلغم است و خلط دیگر که خشک که آن  
 سودا بوده باشد پس برانگنده و بخشش نموده شده این چهار خلط بر چهار  
 جوار بدن که آن چهار سرد سینه و سرد آغوشها و پهلو که از ارباب تن  
 بقرقه گویند و جانب زیر شکم **میان** قوه نفس تابع مزاج است یعنی  
 اگر مزاج قوی و مایل با اعتدالست قوی نفس همگی خوب خواهد بود و مراد  
 از قوی نفس کل قوی بدست از قوا حیوانی و طبیعی نفسانی و مزاجات  
 ابدان تابع تصرف هواست یعنی قوی و سقیم بدن تابع هواست در



سه ضروری نگویند هوا، خورج و منائی که حضرت علو آیه علیه  
 که غذا از دمره و تخن دره تغیرت چهار است که در صورت اقبال و اضمحلال  
 بر بدن میشود پس آنست که بدن تغیری باید از حالت صحت و یکی از سببهای  
 در فضل فریض سبب بسیاری گوشت و از اینست که تغیر در هوا  
 بسیار است بجهت سردی شب و صبح و گرمی ظهر و غایت آنست که بنا بر بدن  
 چهار طبیعت است که عبارت از اخلاط اربعه بوده باشند یا که عبارت  
 از اخلاط اعضا باشند در چهار کیفیت مفروقه و مرکبه بسبب بودن آنها  
 از اخلاط و یا اینکه عبارت از چهار رکن باشند بسبب تولد اخلاط از آنها  
 و تولد اعضا از اخلاط و چون ارکان و اخلاط و اعضا همگی از چهار حالت  
 بد نیستند لکن تقسیم حسب زیر چهار فرموده شده تا آنکه هر فردی از اخلاط  
 اربعه مخصوص جزوی از بدن باشد باعتبار غالب بودن یکی از اخلاط  
 آن عضو و شرف آن دو عضو و فی را میگویند که استخوانهای اخلاط

در بیان

بان منتهی میشود قال علیه السلام و اعلم یا امیر المؤمنین  
 ان الرأس و الاذنين و العينين و المتخزين و الغم  
 و الاثف من اللحم و ان الصدف من البلغم و ان الشراشيف  
 و ان الشراشيف من المروة الصفراء و ان اللطین  
 من المروة الصفراء یعنی برستی که سر و دوش و چشم و سوراخ  
 بینی و دهان از خونت و سینه از بلغم است و دهان و شراشیف و صفراء  
 است و شکم از سودا است **بیان** اینکه نگویند غذا و غذای خلط است  
 از خونت و خلط و صفرا و بلغم و خلط از صفرا و خلط از سودا باعتبار  
 که فردا غلبه آن خونت یا بلغم یا صفرا یا سودا و الا هر یک از اخلاط  
 با نوره جزو بدن نمیشوند بجهت آنکه اخلاط مزوج بیکدیگرند و چون غذای  
 باید شبیه معتدی باشد پس هر خلطی غذا و عضوی خواهد شد که موافق طبع آن  
 عضو باشد بنا برین چون دماغ عصبانی و دماغ در رطب است غذا و آن



بلغم باشد و جگر چون عضو لطیفی است باید غذا از آن خون باشد و در  
 اصل خلقت آن کرم و خشک است باید غذا از آن صفرا باشد و همچنین  
 آنخوان باید غذا از آن سودا باشد و اینکه حضرت صلوات الله علیه  
 است که سر و گوش و چشم و بینی و فم و انف از خون است و استخوان  
 عروق این اعضاست و چون خون در عروق می باشد برین تخصیص  
 مذكوره داده شده است و چون سینه محل اجتماع بلغم است تخصیص  
 و ریج اگر چه تولدان در معده می باشد چون کفرضه آن در سینه ظاهر شود این  
 تخصیص سینه داده شده و یا باعتبار آنست که ریج خلط عمرات قوام  
 است از سایر اخلاط بلغم مراد فم و گشتن یا که مراد ریج هوا است  
 است و هوا مرور چون در سینه جمع و از آنجا دفع میگردد مناسب  
 منور سینه باشد و تخصیص شراسیف بعد از کبد و قریب از موضع است  
 که مفرغ صفراست و یا باعتبار آنست که اگر چه محل مرور صفرا در جوفی است

و اینکه بعضی از اخلاط چنان شرح کرده اند که صفرا در خل از سایر طبعات  
 در خلقت شراسیف بعد است از صفواب کبد که اصل شراسیف  
 و غرض و از قریب آنخوان نرم است و بکون از سودا و بلغم  
 و همچنین قریب سینه بان از این مرور و باشد و تخصیص شراسیف از سودا  
 طبعی سودا است که سبب آن میل با سافل بدن و آرد قال علیه  
 التَّالَامُ يَا أَمِيرَ انْ التَّوَمَ سُلْطَانُ الدَّمَاعِ وَهُوَ  
 قَوَامُ الْعَبَسِ وَفَوْتُهُ فَإِذَا رَدَّتْ التَّوَمَ فَلَيْكِنْ اِطْجَا  
 أَوْ عَلَى سَفَلِ الْيَمْنَى ثُمَّ انْقَلَبَ عَلَى الْاَيْسَرِ وَكَذَلِكَ  
 فَقَمٌ مِنْ مَضْجَعِكَ عَلَى سَفَلِ كَمَا بَدَأَتْ عِنْدَ  
 نَوْمِكَ وَتَقْوِدُ نَفْسَكَ الْقَعْوِدُ مِنَ اللَّيْلِ عَيْنَانِ  
 وَادْخُلِ الْغَلَاءَ حَاجَةً الْاِنْسَانِ وَاللَّبَثُ فِيهِ  
 بِقَدَرِ مَا يَقْضَى حَاجَتَكَ لَا يَطْلُ فِيهِ فَإِنَّ ذَلِكَ



یورث خاار الفیل یعنی بدان تحقیق که خواب پادشاه دماغ است  
 دماغ که مغز بوده باشد غالبست و خواب تمام بدست یعنی خواب است  
 بدن و قوه بدن خوابست پس هرگاه اراده خواب نمایی باید که بوده باشد  
 نو اول بابر بر پهلوی راست بعد از آن کرد و بر پهلوی چپ خوابد و همچنین  
 بیداری از پهلوی چپ بر پهلوی راست بگردد و تا وقت بر خیزد بر خیزد  
 خوابگاه بر پهلوی بر پهلوی که استاده نموده بودی بان پهلوی و خواب  
 که آن پهلوی راست بوده باشد و عادت نمایی نفس خود را بر نشستن  
 در دو ساعت از شب و داخل شویت المار ابوسطه حاجتی که آدمی  
 میباشد و وزنگ نما و ملک کن در آن بعد از حاجت و دیگر توقفتن  
 آنکه بیدار ماندن باعث از اراده الفیل میشود **سید** خواب پادشاه دماغ است  
 با بمعنی است که تسلط دارد بر دماغ زیاد از سایر اعضا یعنی که در خواب  
 حسن و حرکت بر طرف میشود و سایر قوی مثل آلات تنفس و ضم غیره

و اما آنکه با بمعنی است که اراده آن خواب دماغ بیشتر ظاهر میشود و سایر اعضا  
 مثل آنکه در ابتدا خواب ثقل و سنگینی در دماغ ظاهر میشود و آدمی را  
 نمیتواند که و اما آنکه با بمعنی است که از نفع خواب در دماغ بیشتر از سایر اعضا  
 ظاهر میشود و آن شرط و غایت و اینکه باید اول مرتبه بر جانب راست خوابید  
 و بر سطر است که قمر معده مایل است کباب راست و چون کباب راست  
 شود با سانی غذا بقدر معده میرسد و محل ضم شکم بقدر معده است بعد از آن  
 باید که خوابید بر جانب چپ که در ضرورت که غذا در قمر معده قرار گیرد  
 و جگر که طبع آن گرمست می افتد در ضرورت بر بالای معده و باعث زیادتی  
 حرارت معده میشود و لیکن باید که اول مرتبه اندکی بر جانب راست خوابید  
 بعد از آن که غذا بقدر معده برسد و بعد از آن باید که قدری در آن جانب چپ  
 بعد از آن که غذا در ضم میاید بعد از آن باید قدری متوسط کباب است خوابید  
 تا آنکه با سانی غذا بقدر معده میرسد و جگر شود و قمر معده نزدیک شود و جگر



حضرت علیه السلام فرمودند فقم من مضجک علی شکم کما بدأت غداً یعنی  
 بپهلوی راست بخواب که چون از خواب برخیزی از جانب راست بپای  
 و اینک فرموده اند که عاده بدو خود را در شش اول شب باد و شش  
 و فایده است یکی آنکه شب موسم خوابست و باید غذا نمضم شود و در خواب  
 بیشتر مضم می شود و فایده دیگر آنکه چون اول شب زودتر خوابی را که  
 زودتر از خواب بیدار می شوی و نزول غایات ربانی در سحر بیشتر از سایر  
 اوقات مکر افاتی که نفسی بر آن واقع شده باشند و نشستن بسیار در خلایق  
 بجهت آن مورت داء الغیل است که دهن من مستی در پاهای درخت و بیشتر  
 میرسد و در تصور مواد بدنی بسیار کثیف می شود و اما کثیف داء الغیل  
 است که داء الغیل اکثر آن از مواد سوداوی حاصل می شود و در وقت  
 سودا بیشتر از سایر اخلاط رطبه می شود بسبب رطبت و غلیظی که در آن  
 و بالطبع نیز مایل سفلی است و همچنین بسیار نشستن در خلایق مورت بسیار

نیرت

نیرت قال علیه السلام و اعلم یا امیر ان اجود ما  
 استکف به لیف الاراک فانه یجلبو الانسان و یطیب  
 البکحة و یبکد اللثة و یستمنها و هو نافع من الحفیر  
 اذا کان باعند ال و الاکثار منه یروا الانسان و  
 یزخر عما و یضعف اصولها من اراد حفظ لسانه  
 فلیأخذ قرن الیل محرقاً و کرم ازجا و سعدا  
 و ذر و زرد او سنبل الطیب و حب الادل اجزاء  
 و ملحا اند و اینها را مع جزء فیدق الجميع ناعماً و  
 به فانه یمسک لسانه و یحفظ اصولها من الافات  
 العارضة و من اراد ان ینبض لسانه فلیأخذ  
 جزء ملح اند راتی و مثله زبد الجرف یسحقان ناعماً  
 و یستن بهما یعنی هر گاه که بهترین که مسواک نهایی باور نیست



اراکت که همین مسواک مشهور بوده باشد پس برستی که او جلالتی نه  
 و خوشبو میکند و باز او حکم میکند که شست پای دندانها و فرجه میکند  
 و مسواک نافست از برای جگر هرگاه واقع شود با اعتدال گفته کم باشد  
 و نه زیاد و بسیار مسواک کردن لاغر میکند دندانها را و حرکت میکند از آن  
 میکند اصول دندانها را پس هر که خواهد که دندانها را محفوظ بماند پس  
 که اخذ کند شح جز که بی سوخته و کرم ناز و سعد کوفی و فحم کل و سفید الطیب  
 و حب درخت که از افراد مساوی و یک اندازنی چهار یک و یک و یک و یک و یک  
 نیکو و سنون کند بان یعنی بپاشد در شب وقت خواب بپای دندانها  
 پس برستی که نگاه میدارد اصول دندانها را از افاتی که عارض دندانها شود  
 که از آده آن کند که سفید کرد و دندانهای او پس باید که اخذ کند از یک  
 و مساوی آن کف دریا و نیکو بگوید هر روز او سنون بکشد بان هر دو  
**بیان** بهترین جوهر از برای مسواک جوئی باشد که دوا و تصنیفی باشد از ترک

نعلی مثل حب اراک که آن درخت مشهور است و در حوالی که مکه باشد  
 و او را بجهت مسواک می آورند برستی که چوب اراک سبب خونت و تب  
 که دارد پاک میکند و دندانها را از بزرگ و کثافات و در مطلاع طبایع  
 جالی میگویند و دندانها را خوشبو میکند و لثه که شست بپای دندانها است  
 و دندانها را غمور میگویند و فرجه میکند لثه را یعنی آنست که گوشه دندانها را  
 میگرداند و دندانها را بیشتر باو میرسد چنانکه هرگاه لثه و دندان پاک کرد  
 اگر دندانها زیاد از قدر طبیعی باو نرسد رسد طبیعی او جز او میگرداند و عکس  
 این صورت لثه فرجه نمی باشد سبب اختلاط کثافات بان و خف  
 یعنی کثافات در طول باشت که بر روی دندان می نشیند و جلیل  
 آن بوی میماند کثیف آن و بطول مدت ملاطبت بهم میرساند بر نه که کان  
 میشود که آن جزئی از دندان است چون زایل شود از دندان و این  
 نام کرده اند و آن را از مسواک میگویند و دندانها را یعنی آنست که می برد  
 حلاطه

لثه

عمود

حفظ  
در میان



اول  
در بیان طبیعت

کرم و خشک

سود کرم

زرد و سرد

طبیعت

حار و تر

سخت

کرم و تر

و طراوت و نصارت و ناز از پس بر می میوزد و ندان صفت از سابق  
و این کاو کوهی است و صفت سوختن شایخ و بی چنانست که شایخ در  
درو یک مغابی گذارند و بکل بکپزند و در تون حمام بگذارند و اندک کسبند  
و طبیعت آن سرد و خشک و کرم و تر و درخت کرم است و از آن غده  
میگردد طبیعت آن سرد و خشک و در درجه اول و سده تیرین آن کرمی  
است طبیعت آن کرم و خشک و در درجه دوم و زرد و در آن غده  
از آن قوه کل صرخ میداند و بعضی آن کرمی زردی که در تمام کل میباشد  
میداند طبیعت معتدل مایل به پوست و سنبل به شمشیر مندی  
روحی و جلی و سنبل الطیب مندی از آنست و سابقا قوری در کرم  
و حب لایق آن نیز موی و درخت کرم است بنسب کرم و تر و طبع دی سرد  
و ناز بهوت قسم است بکسبم از آن سفید صاف شفاف و این قسم را ناز  
اندرا می میگویند و زرد و کرمی در ریاست آن غده است لکن مشهور و معتدل

این قسم است که سفید شفاف اندرون مخمل بود طبیعت آن کرم و خشک  
اولیسم قال علیه السلام و اعلم یا امیر ان احوال  
الانسان القاهی لله علیها فانها اربعة احوال  
الحالة الاولى خمس عشر سنة و فيها شبابه و حسن و  
مباه و سلطان اللم فی جسمه ثم للحالة الثانية  
من خمس عشر سنة الى خمس و ثلثین سنة و فيها  
سلطان المرأة الصفاء و قوه علیها علی التحوی  
اقوی ما یكون و لا یزال كذلك حتی یسوفی المدة  
المذكورة و هي خمس و ثلثین سنة ثم یدخل فی  
الحالة الثالثة الى ان یتکاهل مدة العشرین  
سنة فیکون فی سلطان المرأة السوداء و هو  
المعزفة و الحکمة و الذمارة و الانطام الامور و صفة



النظر في العواقب وصدق الرأي ونبات الخاشب  
 التصرفات ثم يدخل في الحالة الرابعة وهي سلطان  
 البلغم وهي الحالة التي لا يتحول منها ما بقي الا الى  
 الهرم وتكد عيش وذبول ونقص من القوة و  
 فساد في لونه وكهنته ان كل شيء كان لا يعرفه  
 حتى يعود ينال عند القوم وليس عند النوم ولا  
 يذكر ما تقدم ويشي ما يحدث في الاوقات  
 ويذبل عوده ويتغير معوده ويحجب ما رآه  
 وبمبائه ويقل بيشعره واظفاره ولا يزال  
 في الخكاس وادبار ما عاش لانه في سلطان البلغم  
 وهو بار دجامد فجوده وبدء يكون فناء كل  
 جسم يتولى عليه في اخر القوة البليغية يعني

که جوان

که احوال انسان بخوان احوالی که بنا گذاشته است ضایع بقای برکات  
 چهار حالت حاله اول پانزده سال است و در نوبت جوانی و بقاء  
 بدن و زیادتی دارد و خون در بدن حاله دوم از پانزده سالگی است تا سی و پنج  
 سال و در نوبت مره صفراء غالبست و زیادتی غلبه صفراءست بر کبود  
 حالت اقصی است از حاله سابقه و پوسته مخمیری است تا آنکه متصفی شود  
 مذکوره که آن سی و پنج سالست پس داخل میشود در حالت ثالثة تا آنکه برسد  
 عمر شصت سال و در نوبت زیادتی دارد مره سودا و اسهال من سفت  
 و درایت و نظام امور و خوبی نظر در عاقبتها و نیکویی مآلی و ثبات  
 حاش یعنی بر طرف مغز و فرغ از خورد و آام و تصرفات ثابت بودن  
 تصرفات بعد از آن داخل میشود چهارم و در نوبت سنیله دارد و بلغم  
 حالی است انجمن حالی که میگرد از احوال انجمن باقی مانده است که  
 پیری و بر میشود تیش من بسبب و من حرکات و لاغ میشود بدن کم







ان ان کامل نبود و در حالت رابعة شك نیست که قوه غلبه سلطنت  
 از برای بلغم و رطوبتی که معنی بلبت باشد و چون فعل طوبت مروره  
 است و از جمله خلط غیر ذات قوام و زیاده و بلغم نیز لازم دارد و زیاده و زیاده  
 اسم برده شده قال علیه السلام وقد ذكرت لامیر المؤمنین  
 جميع ما يحتاج اليه في سياسة المزاج واحوال جسمه  
 وعلاجه وانا اذكر ما يحتاج الى تناوله من الاغذية  
 والآداب وما يجب ان يفعله في وقايته فاذا اردت  
 الحجامة فليكن في اثنتا عشرة ليلة من الهلال  
 الخمس عشرة فاته اصلح لبدنك فاذا انقضى الشهر  
 فلا يحجم الا ان يكون مضطرا الي ذلك لان الدم  
 ينقص في نقصان الهلال ويزيد في زيادته وليكن  
 الحجامة بعد ما يمضي من السنتين اثنتا عشرة سنة

يحجم في كل عشرين يوما واثنتين الثلثين في ثلثين يوما  
 مرة واحدة وكذلك من بلغ من العمر أربعين سنة  
 يحجم في كل أربعين يوما وما زاد فبحسب ذلك يعني  
 بتقريب که بیان کردم من از برای امیر المؤمنین جمع آنچه احتیاج داشته  
 است بسوی او درند پر مزاج و احوال جسم او و علاج او و الحال  
 میکنم آنچه احتیاج داشته شده است بخوردن آنچه از غذا باود و باور  
 که و چیست که بجا آورده شود و اوقات خود و هرگاه آراوه حاجت داشته  
 باید که ارد و از دهم ماه باشد تا با بر دهم بدستی که این بهتر است برای بدن  
 نو و هرگاه که شود شهر یعنی ماه پس حاجت مکن مگر اینکه مضطرا باشد  
 از جهة اینکه خون کم میشود و نقصان ماه و زیاده و خون در زیاده و  
 ماه و باید که حاجت کند بعد از آنچه که گفته باشد از سالهاست و حاجت  
 کند در هر بیست روز یکبار و این تلخیص در هر سی روز یکبار و بعد از آن هر



چهل سال یعنی هر چهل روز یک مرتبه حجامت کند و زیاده بر چهل سال پس است  
**بیان** چون تاثر ماه عظیم است در رطوبات عالم پس چنان طبعی  
 و زیادتی نور ماه تاثر آن عظیم تر میشود پس بیست است که در نیمه  
 که نهایت قوه ماه است ابداً چنانچه ماه و مغزای در ماه و مغزای میان  
 استخوان زیاده میشود و مویها و موها در موسم رسیدن آن در وقت زودتر رسیده  
 و همچنین اخلاط و دیگر بدنهای کثرت می آید و طبعیان میکنند و چون ماه  
 گذشت روز بروز رو به نقصان میکند و بدین سبب که در وقت رو به نقصان  
 و کمی میکند از آن جهت که انانی که در امراض واقع میشود در نیمه و چهارم  
 و غیر ذلک است بنا بر آن و وجه تبدل مایه از قوه و ضعف و کثرت  
 نور ماه است چنانکه معقلا در کتب طبیه مذکور است که در این احوال خود  
 بر موی منسوب علامه و هر قشقی موی مذکور کرده ام و بدین سبب  
 مضمونه اند که حجامت را از روز دهم تا پانزدهم ماه بکنند که در این اوقات

کمال نور و زیادتی است و بدین سبب اخلاط و بدن در نهایت حرکت  
 و زیادتی است پس این است که اگر مایه خون کم کرد حجامت در این  
 کم کرده شود و بعد از پانزدهم ماه چون نور کم میکرد و اخلاط رو به کمی میگذاشت  
 اولی آنست که حجامت نکنند و رعایت امور مذکور در حجامت اختیار است  
 نه ضروری که بسبب مرضی و ازاری حادث شده باشد و اینکه حضرت فرموده اند  
 که باید بود و باشد حجامت بیست ساله هر یک روز یک مرتبه و سی ساله هر یک  
 مرتبه تا آخر انجمنی آرد که اگر ضرور شود حجامت و خون کم کردن باید که در  
 تفاوت مابین دو حجامت بیست روز باشد و در سی ساله سی روز تا آخر  
 و دیگر این معنی مراد نیست که تا بیست سال هر یک روز یک مرتبه حجامت کنند و تا  
 دو ساله در حجامت کرد اما پیش از دو سال نمیتوان حجامت نمود و در  
 سال بیست روز فاصله از پیش تا بیست و میان فاصله مابین او  
 ضروری و از ظاهر عبارت چنین مستفاد میشود که رعایت فاصله از بیست سال







يُقَصِّدُ فِيهِ بِيَمِينٍ فَإِنَّهُ يَفْقِلُ لَأَلَمْ وَلَكَ بِلَايَيْنِ  
وَالْمَبْضَعُ بِالذَّهْنِ عِنْدَ الْحِجَامَةِ وَعِنْدَ الْفَرَاغِ مِنْهَا  
وَيَلَايَيْنِ الْمَوْضِعَ بِالذَّهْنِ وَلِتَقِطَّ عَلَى الْعُرْقِ إِذَا  
شَاءَ مِنَ الدَّهْنِ لِئَلَّا يَحْتَجِبَ فَيَضُرَّ ذَلِكَ الْمَقْصُودَ  
 یعنی بدان ای امیر مومنان بدستی که حجامت خون را از رگهای کمر  
 برکنده در گوشت و دلیل بر اینکه حجامت خون را از رگهای برکنده  
 میکند آنست که حجامت ضعیف نمیکند قوت را چنانکه ضعیف نمیکند قوت  
وَقَدْ كَرُونَ وَحِجَامَتُ نَعْرَةٍ نَاعِفَةٌ لِرَبِّهَا سَلَكِينَ بَعْدَ سِرِّ حِجَامَتِ  
أَخَذَ عَيْنِ نَاعِفٌ أَنْتَ لِرَبِّهَا سِرُّ وَوَجْهَهَا وَنَاعِفَةٌ لِرَبِّهَا  
 آسیاء و گاه باشد که قصد کردن منفعت حجامت کند در جمیع این موارد  
 که حجامت میکنند زیر دهن را از برای علاج قلاع در دهان و از برای  
 که در گوشت پس دندان بهم رسیده باشد و غیر آنها و از برای در دهان

در بیان  
 نفع

حجامت

حجامت با چپین و در کتف نافعست از برای خفقانی که از منشاء و حرارت  
 و حجامت بر ساقین کم میکند زیادتی خون را کم کردن ظاهر و نافعست از برای  
 در دهان مزمن از قلوله و منشاء و در جم و او را خون میسوزد لیکن کم  
 میکند جسد را و گاه هست که بهم میرسد از حجامت ساقین غشی شدیدی  
 نافعست از برای صاحبان جو ششها و و طهارت اخیری که سبک می نماید  
 الم را سبک میکند نفع اول مرتبه و در یکیدن روم یکیدن را قوی تر کند و  
 در بیم و چهارم بعد از آن که باید یکید و نظر کند بر موضع تا آنکه سرخ شود و موضع  
 که آتش بخیر انقبض و مقصود من و نرم کردن انداختن آنکه منع باشد بر  
 نرم و بالند موضع حجامت را بیشتر از آنکه منع بر نهند و غن و همچنین از رعایت  
 در قصد کردن نیز باید بشود باین گونه بالند موضع را که قصد میکنند نزد غن  
 که در غن بالیدن کم میکند در و را و همچنین نرم کردن انداختن شرط آنکه منع باشد  
 مبطع که بیشتر باشد بروغن و حجامت و نزد غن شدن از حجامت و درم کند



را بر نفس پندارند بر عروق هرگاه فصد کرده شود چیزی از ریه ها که مانده  
 بیرون آمدن خون پس ضرر کند فصد کرده شده را **سیان** خون معلوم و  
 دسودا که در وضع و دم در جگر هم برسد و از زبان یونانی کموس میگویند در اصل  
 و برید که اصل آن دو رگست یکی از جگر رو سیده و از باب میگویند و یکی  
 جگر رو سیده و از اجوف میگویند و اشاره بان شد سابقا میشود و از باب  
 بوردی بلای که متفرع از آن میشود میشوند و از آنجا بوردی بلای که متفرع  
 میگردد و همچنین از عروق نریج و دیگر نا امل از ریه های عروق صفرا میشوند و از  
 سبیل ریش و خنل صفرا میگرد و بعد بر غیر علیهم و اکثر خون حیات خویش  
 که از ریه های کما کشیده میشود و اینکه ضعف حیات کردن کمتر است  
 فصد کردن چندان وجه است با وجود آنکه خون میشود در عروق روح او پخته است  
 از خونی که در اصل ریه است و از فصد کردن اخراج آن خون میشود و اول آنکه خون  
 حیات کمتر است از قدر خون مخزبه از فصد دوم آنکه خون مخزبه از حیات بر فضا

در بیان کی صنف خون

و خون مخزبه از فصد دفعه واحد است یا با نذک فاصلا کنیم  
 خون مخزبه از حیات بعید است از قلب و خون مخزبه از فصد قریب است  
 بقلب چهارم آنکه موجب غشی و ریالت حرکت صفراست و توجه و  
 میل آن بدل و در خون حیات حرکت صفرا کمتر واقع میشود و بلکه  
 ندری از صفرا نیر دفع میشود و زیاده از قدری که از فصد دفع میشود  
 جهته است که حضرت علیه السلام بیان میفرمایند که حیات سیان  
 او شده است با اعتبار آنست که حیات سابقین فعل او قریب  
 فصد است و از زیاده دفع شدن خون و از تر دفع شدن و سبیل  
 میشود در آن جهت آنکه شعبه های عروق ریه کمتر است از شعبه های  
 اعضاء دیگر و جهت آنکه در صورت حیات سابقین خون غلیظ و قوی  
 پیشتر دفع میگردد و در سبیل سبیل می نماید و آنچه خون صفرا و نیست  
 با عالی بدن و از او موجب غشی نمیکرد و نفعه بفهم خون کویست



در بیان فمخوره

در بیان غسان

در بیان قلاع

لش  
در بیان مشبه

امکت بالایی فغرات عنق و تحت فمخوره و فمخوره موضع مرتفع از زمین است  
 و چون به پشت خوانند آن موضع بر زمین گذاشته میشود و اخذ عیان <sup>و مرکب</sup>  
 است که واقعتا بجانب چپ در است از پشت کردن <sup>و قلع</sup>  
 است که در لب و دایمان و مجرای حلق بهم میرسد و عارض اطفال <sup>رستار</sup>  
 و لخته گوشت پای دندانست و بنور اوزام صفار را میگویند و آن <sup>چون شست</sup>  
 که در بدن بهم میرسد و هشام آن بسیار است صفراوی و سوداوی <sup>و موی</sup>  
 و بطنی و مرکب از آنها و هر یک را اسمی مخصوص است و اینکه در حجت  
 اول مرتبه مجرای آن غصه میکند از روی مکنند بجهت آنست که مواد <sup>نظار</sup>  
 کنند و مسعود و مهبای دفع کردند و اول مرتبه باید مکنند از این <sup>و کم دهن</sup>  
 سافت و از فواید آن است که تعفیف الم میکند بعد از آن <sup>مکدن</sup>  
 را اضاف نماید در مرتبه ثانی و در مرتبه بار اضاف نماید و بعد <sup>مکنند</sup>  
 تا آنکه الموضع سرخ گرداند و آنگاه الت بریدن را چرب کند و همچنین <sup>مکنند</sup>

سکنج

کمر میزنند چرب باید نمود و خواه در فمخوره باشد و وجه در حجت تا آنکه الم  
 ساکن و باید که فاصد بچکانند انوصفی را که از آوده فمخوره آن دارد و در <sup>و</sup>  
 از روی مکت و و فایده یکی آنکه زدن باشد و داند که انوصفی است <sup>و</sup>  
 از آوده فمخوره آن دارد و منفعت دیگر آنکه الموضع را نرم کند و بسبب نرمی الم  
 آن کم شود و در بعضی از نسخ بجای ولیعقظ و لیعقظ است یعنی بقدر <sup>نقطه</sup>  
 و روغن بر آن موضع بچکانند و این نیز خوبست قال علیه السلام  
 وَلْيَعِدَّ الْفَاصِدُ أَنْ يَفْضِدَ مِنَ الْعُرُقِ مَا كَانَتْ فِي  
 الْمَوَاضِعِ الْقَلِيلَةِ اللَّحْمِ لَا تَنْ فِي قَلْبِ اللَّحْمِ مِنْ فَوْقِ  
 الْعُرُقِ قَلْبُ الْآلَمِ وَكَثْرُ الْعُرُقِ الْمَاءُ إِذَا فُضِدَ حَبْلُ  
 الذَّرَاعِ وَالْقِفَالِ لِمَقْصَا لِيَمَّا بِالْعَضَلِ وَصَلَا  
 الْجِلْدِ وَمَا الْبَاسِلِقِ وَلَا كَلَّ فَا تَهْمَا فِي الْفَضِدِ  
 أَقَلُّ الْمَاءِ إِذَا لَمْ يَكُنْ فَوْقَهُمَا لَحْمٌ وَالْوَاجِبُ تَكْمِيلُ



الْقَصْدُ بِالْمَاءِ الْحَارِّ لِيُظْهِرَ الدَّمُ وَخَاصَّةً فِي الشِّتَاءِ  
فَإِنَّهُ يُلَيِّنُ الْجِلْدَ وَيَقْلِلُ اللَّامَ وَيَسْرِطُ الْقَصْدَ وَجِبَّ  
كُلِّ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنْ اخْرَاجِ الدَّمِ اجْتِنَابُ الشِّتَاءِ  
قَبْلَ ذَلِكَ بِأَشْتَى عَشْرَةَ سَاعَةً وَيَخْرُجُ فِي يَوْمٍ صَاحٍ  
صَافٍ لَا غَيْمَ وَلَا مَرَجَ شَدِيدَةً وَيَخْرُجُ مِنَ الدَّمِ  
بَعْدَ مَا يَرَى تَغْيِيرَهُ وَلَا يَدْخُلُ يَوْمَكَ ذَلِكَ لِلشَّامِ  
فَإِنَّهُ يُورِثُ الدَّاءَ وَصَبَّ عَلَى رَأْسِكَ وَجَسَدِكَ  
لِلْحَارِّ وَلَا تَقْعُدْ ذَلِكَ مِنْ سَاعَتِكَ وَإِيَّاكَ وَالْحَمْدُ  
إِذَا احْتَجَمْتَ فَإِنَّ الْحَمْلَ الدَّائِمَةَ يَكُونُ فِيهِ فَإِنَا  
مِنَ الْحِمَامَةِ فَتُخَذُّ خُرْقَةٌ مَرْغُورِي فَالْقَرَأَةُ عَلَى خَدَّيْكَ  
أَوْ ثَوْبًا لَيِّنًا مِنْ قَرَوِ غَيْرِهِ وَخُذْ قَدْرَ حَمِصَةٍ  
الَّذِي يَأْكُلُ الْكَبِيرُ وَامْرُجْهُ بِالشَّرَابِ الْمَفْرُجِ الْمُعْتَدِلِ

وَتَنَاوَلَهُ أَوْ بِشَرَابِ الْفَالِكَةِ وَإِنْ تَعَذَّرَ ذَلِكَ  
فَشَرَابُ الْأَمْزِجِ فَإِنْ لَمْ يَجِدْ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ  
بَعْدَ عَذَابِكَ نَاعِمًا حَتَّى الْأَسْتَانِ وَاشْرَبْ عَلَيْهِ  
مَاءً فَإِنَّهُ وَإِنْ كَانَ فِي زَمَانِ الشِّتَاءِ وَالْبَرْدِ فَا  
شَرِبْ عَلَيْهِ سِكِّمَيْنِ عَسَلِيٍّ فَإِنَّكَ تَتَى فَعَلْتَ  
ذَلِكَ أَمِنْتَ مِنَ الْقُوَّةِ وَالْبَرَصِ وَالْهَقِّ وَالْحَذَامِ  
بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَاسْتَعْرِضْ مِنَ الرُّمَّانِ الْمَرْقُومِ  
النَّفْسَ وَجِي الدَّمِ وَلَا تَأْكُلْ طَعَامًا مَالِيًا بَعْدَ  
ذَلِكَ بَنِيكَ سَاعَاتٍ فَإِنَّهُ يَخَافُ مِنْ ذَلِكَ  
وَإِنْ كَانَ شِتَاءً فَكُلْ مِنَ الطَّبَاطِيجِ إِذَا احْتَجَمْتَ  
وَاشْرَبْ عَلَيْهِ مِنَ الشَّرَابِ الزُّكِيِّ الَّذِي ذَكَرْتَهُ أَوَّلًا  
وَأَدْهِنَ بِدُهْنِ الْخِيَرِيِّ وَشَيْءٍ مِنَ الْمِسْكِ وَمَاءٍ



بارِدٍ وَصَبَّ مِنْهُ عَلَى هَامَتِكَ مِنْ سَاعَةِ فَرَاغِكَ  
مِنَ الْحِجَامَةِ وَأَمَّا فِي الصَّيْفِ فَإِذَا اخْتَجَمْتَ التَّسْبِيحَ  
وَالْهِلَامَ وَالْمَقْبُوضَ أَيْضًا وَالْحَامِضَ وَصَبَّ عَلَى هَامَتِكَ  
دَهْنُ الْبَنْفَسِجِ بِمَاءِ الْوَرْدِ وَشَيْءٌ مِنَ الْكَافُورِ وَ  
مِنْ ذَلِكَ الشَّرَابِ الَّذِي وَصَفْتُهُ لَكَ بَعْدَ طَعْمِ  
وَأَنَّاكَ وَلَكِنَّهُ لَكَرْهٍ وَالْغَضَبِ وَمُجَامَعَةِ النَّسَائِي  
 زنی باید که قضا کند قضا کننده از عروق اخروی که بوده است در جایی که  
 گوشت آن کم باشد از جهت آنکه در کم بودن گوشت در بالای کما در آن  
 کمتر است و بیشتر عروق که موجب الم میگرد و قضا جمل الذراع و فمالت  
 متصل اند این هر دو در بعضی و پوست انوار منع صلابت و قوا  
 با سلیق و قضا بدن بدستی که قضا کردن آنها در آن گشت که در بالای آن  
 و در کم گوشت نباشد و واجب است که کما و کنند موضع را با

کرم

کرم تا آنکه خون ظاهر شود و خصوصاً در فرستادن پس بدستی که آب کرم  
 میکند پوست را و باعث کمی درد میشود و اسنان میگرداند و قضا  
 را و واجب است در کل آن چیزی که مازکر کردیم انرا از اخراج خون  
 کردن از زمان پیش از قضا کردن بدو و در ساعت و حمایت نکند  
 در روزی که کرد و غبار و آب باشد و با دست و در خون کرم  
 بعدی گرفت که تغییر داشته باشد و یا قیحه در آن ظاهر نشود و در آن  
 حجام مروز که بدستی موجب الم و گرفت میشود و بر نیز برسد و بدن الم  
 اساعت که قضا کردی این کار مکن و حجام مروز و هرگاه حجام کردی  
 پس بدستی که تب بدهد در آن بدست پس هرگاه شستی موضع  
 را اخذ کن خرقه مرغی و بکنار بر محل حمایت یا جامه نرمی از کتان  
 و قدر یکفود از تریاق فاروق بر آن و مروج کن بشریت مفرغ میل  
 شرب سبب یا صندل یا عیدان و یا نیز برت موقت و اگر اندامی که شرب



شربت ترنج و اگر قبل این شربت با یافت نشود مضاعف کن ترنج را و شب  
 بر بالای آن جرعه آب نیم گرم و اگر فصل مستان و هوا سرد باشد <sup>شام</sup>  
 بر بالای آن سکنجبین علی بایع فصلی پس هرگاه این فصل کردی امفی  
 از لقوه و برص و هلق و جذام با دل خدای تو و مص کن در آن سیرین  
 میکند نفس او زنده میگردد و از خورزا و خور طعام سوز بعد از فصل با محبت  
 تا سه عت بعد از آن که موهم آنست که عارض شود از خوردن طعام <sup>شام</sup>  
 برص و اگر فصل مستان باشد خور از طبع هرگاه محبت کردی <sup>شام</sup>  
 شربت یا کیره حلال که وصف آن شد و روغن مال بر روی بشود و فکلی  
 مسکه آب سرد و بریز از روغن بر پیش سزمانی که فانی می شود از محبت  
 و اما در تابستان هرگاه محبت کردی خور سکنجبین که اش سرکه باشد <sup>و هلام</sup>  
 که آن از قبیل قلیه ترش است که با سبزه یا تخمه زنده اگر گوشت کاه و یا گوشت  
 یا گوشت بز و موصی که مطبوعی است از گوشت راج و سرکه و بعضی <sup>از سبزه</sup>

سکنجبین  
 هلام

مصدق

و غذا

و غذا ای ترش بریزند مقدم سر را بر روغن بنفشه با کلاب و قدری <sup>از کلاب</sup>  
 و بیاض شام بعد از آن که شربت که سابق وصف کردم از او حرکت نکند  
 و غضبناک نشود و محاموت نکند در آن روز <sup>سپان</sup> شروطی خنجر <sup>فاسد</sup>  
 شرط شده از آنجمله آنست که باید فاسد عارف باشد <sup>خشن</sup>  
 مقصوده و بداند که هر کی را چه قسم باید قصد کند مثلا آنکه اگر <sup>عرق</sup>  
 دقیق باشد باید که از راه طول قصد کند و اگر عرق غلیظ باشد از راه  
 عرض بهتر است و بیکر آنکه بعضی از ادویه حباب هم مثل و براب <sup>و فانی</sup>  
 عنکبوت همراه داشته باشد زیرا که ممکنست حالتی عارض شود که <sup>خون</sup>  
 نایست پس در صورت بعضی از این ادویه را بر دمان رک کرده <sup>است</sup>  
 تا آنکه خون بایستد و بیکر آنکه باید قصد کننده قصد کند و موصی <sup>که</sup>  
 آن کم باشد قصد از آنجا بکند تا آنکه موجب جمع عضو شود زیرا که  
 وقت لم قلت المست و مع ذلك عرق ظهر است و گاه باشد که الم

در سبزه



موجب تورم عضو گردد دیگر آنکه چون اول مرتبه یافته شود انقباضی <sup>ثقیل</sup>  
 اللهم است و عرق ظاهر است نشان کند انقباض را باینکه بچاند  
 بران موضع قطره از روغن و از خوابه آن یکی آنست که نشانی باشد که  
 فراموش شود انقباض و یکی آنکه نرم گرداند انقباض را و موجب الم نگردد  
 و یکی آنکه موجب سهولت فرو رفتن بیشتر گردد و یکی آنکه موجب خون  
 گردد با انقباض بسبب نرمی و جیل الذراع عرقی است که واقع شده فوق  
 و منافع آن قریب است بمنافع قیغال لهذا مکرر است درین زمان <sup>فقد</sup>  
 آن و قیغال بایست غناب اوست و چون جیل الذراع و قیغال <sup>نقص</sup>  
 بعضی دارند الم آن عظیم است و چون در وقت سلیق عصبی است لهذا  
 بیشتر بان برسد موجب و هم میگرد و همچنین واجب است غناب <sup>نقص</sup>  
 قبل از فصد و حجامت بدو از ده ساعت زیرا که صحت باز نماند هر چه <sup>که شد</sup>  
 نوزان خلط و صفای میگرد و خلط فاسد و صالح مخلوط یکدیگر میشوند <sup>دور</sup>

در بیان جیل الذراع  
 و قیغال و غناب

حین فصد و حجامت باید سکونی در خلط باشد تا آنکه خون فاسد <sup>نقص</sup>  
 گردد و اگر چه چکان باشد که بخت کرده شود که باید حجامت را از دوازدهم ماه <sup>تا</sup>  
 پانزدهم ماه کرد و در سن ایام طغیان نور ماه است چون تا نوزده ماه در  
 رطوبات و غیره است باید اخلاط متحرک باشد و اینها فاسد <sup>تا آنکه</sup>  
 باید حین فصد و حجامت رطوبات فی الحلقه سکونی داشته باشد <sup>چون</sup>  
 آنست که تفاوت دارد تا نوزده ماه تا نوزده ماهات و لذات و تا نوزده <sup>از قبل</sup>  
 تا نوزده ماه است و مطلب آنست که در حین قوت ماه رطوبات در بدن <sup>زیاد شوند</sup>  
 تا آنکه فاسد و صالح مخلوط گردند و بکرت آیند و اینکه امر شده که در روز <sup>باید</sup>  
 فصد و حجامت کرد که هوا صاف و ابر نباشد زیرا که هوا اگر رطوبه و <sup>هوا</sup>  
 و امثال آن باعث گردد و رطوبات میگردند و احتمال آن دارد که در حین <sup>هوا</sup>  
 سودا متحرک باشد زیاده از سایر اخلاط و اینکه امر شده که از اجزای <sup>سودا</sup>  
 بدن تغییران احتمال آن دارد که بعد از آنکه خون تغییر باید و یا بعد از <sup>که خون</sup>



از حالت طبعی بدرفته باشد و در همان روز بحام نباید رفت که موجب است  
و احتمال آن دارد که آب حمام نفوذ و اخراجت کند و موجب تشنج و درم آن  
گردد و یا آنکه حرارت حمام زیاد کند حرارت خلط را و یا آنکه باعث  
اختلاط گردد و بعد از نفوذ و حجامت باید قدری صبر کرد تا آنکه اختلاط  
نشیند بعد از آن آب گرم بر سر و جسد بزد که اگر نفوذ از اختلاط و درخت  
جلد باقی مانده باشد بخنجر برود و قول حضرت علی علیه السلام و اما یک حمام  
احتمال آن دارد که این در صورتی باشد که مریض محموم باشد تقریباً  
بعد فان الحی الدائم یکون فنه و خرقه مرغی از گری است که در روز مریض  
به هم میرسد و فرونی از این شیم است و احتمال آن دارد که مراد کج باشد  
اگر ظاهر آنست که تریاق فایز باشد اما شکی از آن که شراب و  
داخل نباشد و شربت مفرح معتدل از قبیل شربت که تفریح و لذت  
و سر و نباشد مثل شربت سبب و صندل و شربت بایان و مثال آن

شربت جفت میوه است و اگر معتدل باشد و بهم نرسد احتمال این شربت  
باید که تریاق فایز را در دهان نرم کرد و خایید و فرو برد و اگر  
منجان آب نیم گرم اشامید که برساند از اب اعاق بدن و اگر فصل  
باشد میاشاید بعد از آن سکنجبین عسل یا عسل بنابر اختلاف  
بموجب مقتضی فصل و تولید بلغم در نوبت که این میگرداند و شکی  
امراض مکرور و زمان مرار ترش شرب است و نفوذ نفس سکون  
و یا نفس تحریک فاما میکنند و زنده میگرداند و خورانی خور از لدر است  
میکنند و یا آنکه نفوذت بکند و در نوبت تولید خون بیشتر شود  
که طعام نور و پرنک خورد که موجب برض میشود و اعتبار آنیکه موجب اخراج  
اختلاط مخصوصا بلغم میشود و یا آنکه چون ملک در هر دو کیفیت ضد است  
موجب تحریک بلغم میگردد و حرکت او را بر جلد و قوت ملک و فایان  
که بخنجر بر آید این موجب برض میگردد و خصوصاً ساعت نوبت است که



مكننت بعد از سه ساعت طبعی کمال بیاید و بعد از آن مفیده مذکوره حاصل  
 نشود و مراد از شربت زکی شربت زبیب است که سابقا ذکر شد  
 تقویت معده و بدن و هضاب و روغن خنبری روغن شواست در سینه  
 کوره روغن کچنبر آن بریزند و در جلیوز در آفتاب گذارند و امه سدر است  
 و سبکباج شود بایستی است که با سرکه بچته شود و بلام فلیه است که اگر گوشت  
 کاه و یا کوساله یا گوشت برغاله بچته باشند و بعضی از سر بهار که  
 بچته باشند داخل کنند و بخورند و موصوف فلیه است که اگر گوشت  
 و سرکه و بعضی از سر بهار بچته باشند قال علیه السلام و اخذ  
 يا امير المؤمنين ان يجمع بين البیض و السمك في  
 المعدة في وقت واحد فانها متى اجتمعت في  
 انسان ولد عليه النقرس والقولنج والكواسير  
 الاضراس واللبن والتبيد الذي يشرب اهله

در صورت روغن خنبری

در بیان نامه

در حبه

اذا اجتمعوا ولد النقرس والبرص ومداومه اكل  
 البصل يعرض منه الكلف في الوجه واكل الملوحة  
 واللحمان المملوحة واكل السمك المملوح بعد القصد  
 والحمامة يعرض منه البهق والجرب واكل كليه الغنم  
 و اجواف الغنم يعكر المشاندة ودخول الحمام على  
 البطننة تولد القولنج والاعتسال بالماء البارد  
 بعد اكل السمك يؤثر الفالج واكل الاسرج بالليل  
 يقلب العين ويوجب الجول واثبات المرأة الحائض  
 يؤثر الجذام في الولد والجماع بعد الجماع من غير  
 فصل بينهما يبطل يؤثر الولد الجنون وكبره اكل  
 البیض وادمانه يؤثر الطحال ويا حافي رأس  
 المعدة والامعاء من البیض المسكوق يؤثر الربو

اهراف الماء على اثره  
 يروح الحفاة والحجاء  
 بعد الجماع من غير فصل



وَالْإِبْتِذَارُ وَأَكْلُ الْكَلْبِ الَّذِي يُولَدُ لِلدَّوْدِ فِي الْبَطْنِ وَكُلُّ  
الطَّيْرِ يَقِلُّ مِنْهُ الْجَسَدُ إِذَا أَدْمِنَ عَلَيْهِ وَشَرِبَ الْمَاءَ  
الْبَارِدَ وَغَيْبَ الشَّيْءِ الْحَارَّ وَالْحَلَاوَةَ يَذِيبُ بِالْأَسْنَانِ  
وَالْكَثَارَةُ مِنْ أَكْلِ الْحَوْمِ وَالْوَحْشِ وَالْبَقَرِ هَوْرٌ  
الْعَقْلِ وَخَيْرُ الْغَنَمِ وَتَبَدُّ الدِّهْنِ وَكَثْرَةُ النَّسَبِ  
وَإِذَا ارْتَدَّتْ دُخُولُ الْحَمَامِ وَأَنْ لَا تَحْدُ فِي أَسْكَ  
مَا يُؤْذِيكَ فَايْدَ عِنْدَ دُخُولِ الْحَمَامِ بِخُصُوعٍ  
مِنْ الْمَاءِ الْفَائِرِ فَإِنَّكَ تَسْلِمُ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى  
مِنْ وَجَعِ الرَّأْسِ وَالشَّقِيقَةِ وَقِيلَ خَمْسُ أَكْفٍ  
بِمَاءٍ حَارٍّ تَقْصِمُهَا عَلَى رَأْسِكَ عِنْدَ دُخُولِ الْحَمَامِ  
بِعَنِي هَذَا كُنْ أَيْ مِثْلُ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَكْتُمَ خَيْرَ مَعْنَى  
دُرُوفٍ وَاحِدٌ بَدَسْتِي كَمَا يَنْ هَرْدُو هَرَكَاةٍ جَمْعٌ شَوْنَدُ شَكْمٌ أَدْعَى بِهِمْ

بر آن انسان کوفت نفوس قولنج و بوی هر دو در دندان سپید و شیر  
شیر و جی باشد آن بنیدی که می شامند اهل آن هرگاه جمع شوند در معده  
به هم میرسد نفوس و برص مدامت خوردن پیاز عارض میشود از آن کلف  
در روی و خوردن نمک و کوشته های شور و مایه شور بعد از غذا و عارض  
میشود از خوردن آنها بهق و جرب و خوردن قلو که سفید تغییر میدهد  
بنابر نسخه و با باعث سودا و پست خون میشود و رنق حمام برآمدن موله  
است و غسل کردن باب سرد بعد از خوردن مایه مورث افلیج است  
ترنج در شب سبب بر کردیدن چشم اول میشود و بیان کردن زن جانین  
موجب جذام است در ولد و جماع کردن از غیر اینکه انزال شود یا اگر بعد  
بول کند موجب شکشانه یا قلوه است و جماع بعد از جماع از غیر قلوه  
آن دو جماع بغسل مورث جنونست از برای ولد و بسیار خوردن تخم مرغ و مدا  
بر آن کردن مورث کوفت طحال است و تولد رباع در رحم معده و بسیار خوردن



نخ نخته مورث بود و هر که هر دو از قبیل شک نفس است میخورد و خوردن  
گوشت ناخته موجب هم رسیدن گرمی در بطن و خوردن کچل مورث هم  
رسیدن شیش است و در بدن هرگاه مداومت بر خوردن کچل شود  
اشامیدن آب سرد بعد چرخ گرم با بغل یا عقب شیرینی می برد  
و بسیار خوردن گوشت و خش و گوشت کاه و مورث بغیر عقل و حرارت  
منه است و بلید شدن ذهن و بسیاری نیاست و هرگاه اراده حمام  
داشتن با شوی و خواهی که نیایی و در سر خود چیزی که از آن تو کند بپاشد اگر  
داخل شدن حمام که بخ کف آید کم کم پس بپاشی خود که سالم خواهی بود  
خدای تعالی از در سر و شقیه و گفته شده است که بخ کف آب جار بر سر  
خوردن و خوردن حمام **بیان** چون نخ مرغ در کمال لطافت است خصوصاً  
برشته آن بر روی مستحیل است و میشود و مایه مخصوصا مایه باره  
نگارده باشد پس جوهر آن مستحیل است آن نیز سر به اسکا له نفسا و

و هرگاه جمع شوند در معده یا اگر محرق میشوند و موجب خدام و جرب  
میکردند و با الکلیج و خام می مانند سبب برودت طبع آنها خصوصاً  
معده ضعیف و مستحیل سلیم میشوند و در وقت حرارت غریبه می برد  
می باید و عمل در آن میکند و آنرا مستحیل هیچ میکرد و اندک اندک توله میکند  
از آنها نفوس و قوی و بود و اگر مرتفع شود از فاسد شدن آنها در معده  
بخار روی بجانب وند آنها وجع اخرا س بهم میرسد و خوردن بسیار  
کلفت و کلف از قبیل نقطه است و در دو که زنگ آن مابین سیاهی  
است و سبب آنست که بسیار خوردن مایه سبب احتراق خلط  
و خوردن گوشت شور و مایه شور موله سودا است بجهت آنکه قدید  
و توله میکند از آن بهی و جرب و مراد از بهی در اینجا هق سیاه است  
آن سودا باشد و خوردن قنوه کوسفند و تخمین اجواف کوسفند  
از شکسته و شیردان کوسفند باشد چون صلابت بر دم دارد و توله



سوداوی اران میشود به جهت حضرت علیه السلام و نموده اند که عین<sup>علی</sup>  
 مثانه میشود زیرا که خون سوداوی مایست بسفل مثانه در وقت دفع  
 است و در مثانه بجام رفتن موجب قولنج بحبه اخذ از غذا میشود  
 از قنده بامعاء و باب سرد رفتن بعد از خوردن مایه شور مورت<sup>فالجست</sup>  
 یا کبکب اجتماع و و بارد مفسد و یا بسبب بلغم از خوردن مایه<sup>سرد</sup>  
 بسبب حرارت عرض نفوذ میفرماید ان بلغم را بسوی اعصاب و خوردن  
 شرب در شب موجب جمل است زیرا که اگر بر بالای غذا باشد خام<sup>میکرد</sup>  
 غذا را و موجب فساد غذا و میکرد و بعد از آن موجب هضم و سستی  
 اعصاب میشود و چون اصل عصبانیه و ماغ میباشد اثران در چشم<sup>حشمت</sup>  
 ظاهر میگردد و تغییر وضع طبقات و رطوبات مسماینه و اگر اکله بر بالای  
 غذا نباشد و در خلا معده باشد موجب هضم و سستی اعصاب<sup>حاصل</sup>  
 میشود بسبب سردی و خلوصت و موجب جمل میگردد و و تها<sup>حاصل</sup>

مورت جنام است و در ولد بسبب مخلوط شدن رطوبات فاسده  
 منی که نطفه میشود و در جماع چون ابراق آب نشود خواه غذا و خواه<sup>از</sup>  
 نطفه آب نیاید و باید منی در آن او عیه و چون تجلیل و لطیف<sup>از</sup>  
 و باقی مانده کشف آن بهر و را بام صلب میشود و حصاه تولد میکند  
 و بعضی چنین شرح کرده اند که هرگاه بعد از جماع بول نکند موجب<sup>حصاه</sup>  
 و جماع بعد از جماع بدون غسل در باین مورت جنونست و رولد  
 بسبب این چون غسل کند رطوبات فاسده کت جلد که از جماع کردن  
 بهر سیده تجلیل میرود و چون غسل نکند و مرتبه دیگر انی فعل واقع  
 شود قدری از آن رطوبات مخلوط نطفه میشود و از اینر فاسده<sup>میکرد</sup>  
 و مورت جنون میگردد و بسیار خوردن تخم مرغ و اومان آن موجب  
 طحال یعنی از ارطحال است زیرا که مراد تخم جبهه است که نیم مرشت نباشد  
 و درین وقت تقیل میشود و در بعضی میگردد و و بعد از انقسام توکله<sup>از</sup>



میشود و طحال مغز سودا است و سودا از طحال عبور میکند و در  
 میگرد و در مکنست که سبب بدی معضم مستحیل می شود و چون عمل  
 ریح در فرم معده میباشد حضرت علیه السلام فرمایند فی رأس المعده و  
 از کرم مرغ در آب جویشیده موجب رطوبت که در قفس است و نیز  
 نیز نسبی از نفس است میشود و مراد از کرم مرغ بسیار کچنه است چون  
 و در معضم است مستحیل بلغم منکر و در موجب انقباض از ریه و در خوردن  
 ناچکنه که خام باشد تولد میکند از آن کرم که معضم غذا غیر مایه و غیر  
 و خلطی که از آن بهم میرسد قابل آنست که فیضان صورت کرمی بر آن شود  
 پس کرم میگرد و چون کرم کرم میباشد بعضی از آن بسیار بزرگ و از آن  
 میگویند و قستی دیگر زیره است از قبیل کرم سرکه و قستی دیگر شبیه کرم گرد  
 حب القرم میگویند و قستی دیگر مدور است و این جنسها از راه اختلاف  
 که آن بلغم متعفن باشد در طول و قصر و غلظت و غیر آن و کرم است که آن بلغم

مرغ و زنده

در بیان رطوبت

در بیان قست کرم

یک کرم منقسم شده میشود و در فایده در کرم مقصور است یکی آنکه قدری از رطوبت  
 فاسده و عفونات مستحیل کرم میگرد و قدری دیگر که قابلیت مزاج و صورت  
 نداشته باشد غناء آنها میشود و خوردن آنچه موجب تولد شپش در بدن  
 آنکه سبب قوت قنچی که در آنچه است رطوبات فاسده را بهجت حله می  
 و بسیار خوردن آن مستحیل مخطوری نیز میشود اگر چه منافع بسیار دارد  
 و آن رطوبات قدری که در کت حله قابلیت صورت قلی بهم میرسد  
 میشود و اسامیدن آب سرد بعد از غذا کرم یا شری موجب بطور مؤذن  
 نصارت و طروات انداختن کرم که از قبیل تواند داد است برود آنها  
 و از اینست که شکمهای در کمال صلابت را چون خواهند که صلابت آن کم  
 شود و یا آنکه قوت استساک آن ضعیف گردد و یا آنکه باسانی مدفوع شود و چنانچه  
 باتش می اندازند و بعد از آن باب سردست میگرد و اکثر از کرم و حش  
 و کاه موجب تغیر عقل و کچر فم و بلید سدن و نهن و بسیاری فراموشی است

در بیان رطوبت

در بیان قست کرم



احتمال دارد که این بر سبیل لف و نشر مرتب باشد چنانکه لوم و حش  
 کرم نباشد و بعضی عقل و جبرانی فهم این هر دو را قبل نشو و نشو  
 و ماغشت که از فرات بهم میرسد و بلید بودن و همن و نسیان از برود  
 بهم میرسد و گوشت کا و سرد است و کسی که اراده تمام داشته باشد  
 و نیاید در سر خود چیزی که از اراده سر کند نه جریه آب کرم حمام را بپاشد  
 و یا آنکه نه جریه آب کرم را بر سر بریزد و بدستی که سالم میماند از زور  
 و وجع نصف سر که از اسقیق میگویند یعنی حفظ حتی افرا سر را میگوید  
 بعضی نسخ گفته باشند یعنی لا اندیشه باشد پس رستی که نه جریه آب کرم  
 از اراده بر طرف مسکنند و احتمال آن دارد که لفظ قبل تا آخر کلام را بوی  
 قال علیه السلام واعلم يا امير المؤمنين ان الحمام  
 ركب على تركيب الجسد اربعة بيوت مثل اربع طنائع  
 الجسد البيت الاول بار و يا بيس والثاني بار و طيب

و ثانی

والثالث حار رطب والرابع حار يابس ومنفعة الحمام عظيمة تؤدى الى  
 الاعتدال ونقي الدم ويلين العصب والعروق وتغوى الاعضاء الكبار  
 وينهش الفضول وينهش العفن فاذا اردت ان لا يظهر في بدنك شجرة  
 ولا غير فافيد عند دخول الحمام وتمدن بدنك به من النفض و اذا اردت  
 استعمال النورة ولا يصيبك قروح ولا شقاق ولا سوارف غشيل بالماء  
 البارد قبل ان تنور ومن اراد دخول الحمام للنورة فليجبت الحمام قبل  
 ما تنسى شرو ساعة وهو يوم تمام ولبطرح في النورة شيئا من الصبر  
 العاقيا وخفض او يجمع ذلك او ياخذ من السيرة او كان جمعا او منفردا  
 يلقي في النورة شيئا من ذلك حتى تمانث النورة بالماء الحار الذي طبع  
 بالونج ودر کجوش او زرد و نفض یا بيس او جمع ذلك افرا بيرة مجودة  
 منقوذه بعد ما يشرب الماء را کتبه و لیکن از زرنج مثل سدس النورة و یک  
 الجسد بعد الخرج منها شئ يتبع را کتبه کورق الخوخ و شئ من العصفور و السعد و الحناء



وَالْوَرْدِ وَالْبَيْلِ مُفْرَدَةً أَوْ مُجْتَمِعَةً وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَأْتِيَ  
 النُّورَ فَلْيَقْلِلْ مِنْ تَقْلِيدِهِمْ وَأَلْيَا دِرْزِي عَمَلًا  
 وَأَنْ يَمْسَحَ الْبَدَنَ بِشَيْءٍ مِنْ دَهْنِ الْوَرْدِ فَإِنْ أَحْرَقَ  
 الْبَدَنَ وَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ يُؤْخَذُ عَنِ مَقْشَرِ سَبْجِي نَاعِمًا  
 وَيَذْلَفُ فِي مَاءٍ وَرْدٍ وَخِلٍ وَيُطْلَى بِهِ الْمَوْضِعَ الَّذِي  
 أَتَوَتْ فِيهِ النُّورَةُ فَإِنَّهُ يَبْرُءُ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَالَّذِي  
 يَمْنَعُ أَنْ تَأْتِيَ النُّورَةُ فِي الْجَسَدِ هُوَ أَنْ يَذْلَكَ الْمَوْضِعَ بِخَلِّ  
 الْعَنْبِ الثَّقِيفِ وَدَهْنِ الْوَرْدِ ذَلِكَ جَدِيدٌ أَيْ  
 امیر مؤمنان بدستی که حمام ترکی آن بر مثال ترکیب آبی وضع شده است  
 وَأَنْ يَجْعَلَ خَانَهُ هَسْتِ بَاجَاهُ كَنْ خَانَهُ أَوَّلِ سِرْدِ وَخَشَكِ خَانَهُ دُومِ  
 وَتَرِ وَخَانَهُ سَبْعِمِ كَرَمِ وَتَرِ وَخَانَهُ جِهَارَمِ كَرَمِ وَخَشَكِ هَسْتِ وَمَنَافِعِ حَمَامِ  
 اسْتِ یَکَلِی اَلْکَه بَدَنُزَا مَعْدَلِ سِکَرِ دَانِدِ وَبَاکِ مِی کُنَدِ بَدَنُزَا اَزْ پَرِکِ وَنَرَمِ کَرَمِ دَانِدِ

در بیان منافع حمام

و معروف

و معروف را در تعویذ اعضا که را میکند و سبب وصول را و بر طرف  
 عصبوت را پس هرگاه آرد و داشته باشی که طاهر نشود در بدن تو  
 غیر جویشش از آرد و بکوب پس بپاشد اگر کن فرو و خل شدن حمام و مال  
 خود روغن بنفشه و هرگاه خواهی نوره کشی و همچنین کسی که اراده حمام میکند  
 نوره کشیدن باید که دوری از جماع کند تا دو روزه ساعت که آن بکوبد  
 باشد و داخل کن در نوره چیزی از صندل و اقاقیا و خضص کمی آنکه  
 جمع کن و بردارند کی از و داخل نوره کن خواه جمع باشد و خواه متفرق  
 مکن چیزی از آنها در نوره تا آنکه فرو رود خوب است که در آب کمی کچنه  
 شده باشد و آن با بونه و مرچ خوش و کل سرج و بنفشه خشک و با بونه  
 از اینها یعنی با بونه و مرچ خوش و کل سرج و بنفشه از هر یک آنکه یکی بپاشد  
 متفرق باید بگذری باشد که کسب کند آب بوی او را باید قدر  
 شش یک قدر است و مال بر بدن بعد از فرو بردن نوره چیزی که



کند بوی نوره را مثل آب برک شفقنا لود و در حوض و سعد کوفی و جفا  
 و نیل علیجده علیجده یا مجموع را با هم و کسی که اراده داشته باشد اینکه  
 از سوختن نوره پس باید که کمتر بر هم زند نوره را و مبادرت کند چون  
 مالیدن روغن گل سرخ پس اگر بسوزاند بدین نوره اخذ کند عود منقش و کوب  
 نیکو و و خل کلاب و سرکه کند و ماله بر بدن در آن موضعی که سوزنده باشد  
 موضع ز نوره که بر طرف بدنه و با آن آتش که از اجزای که منع میکند و با طرف  
 میخامد آن نوره را در جسد آتش که ماله بدین نوره که سوزد روغن گل  
 نیکو **میان** اینکه ترکیب حمام مثل ترکیب نه بست احتمال دارد که مراد این  
 باشد که چون بدن از ارکان اربعه مخلوق شده همچنین حمام چهار خانه دارد  
 چون بدن مرکبست از اخلاط اربعه و با آنکه چهار قسم اعضا در بدن  
 و با اینکه تقسیم بدن بر چهار چیز شده چنانکه سابقا مذکور شد و  
 رفتن بغسل می آید چنانکه مذکور شده اگر قسمی دیگر از منقوش شود

منقوش  
 در منقوش بر بدن

در حرکت این شش مندرجست و اینکه حمام می برد عفت را با عفت  
 ظاهر عفت است با عفتی که در رطوبت بهر سیده باشد با عفت  
 و احتمال آن دارد که مراد از اعضا که با اعضا رطوبت باشد و اینکه امر  
 که نه همین بر روغن منقوش شود و بحمام برود منقوش آن است که خوش  
 و غیر آن در بدن بهم رسد که به آن است که روغن منقوش بهر بدن  
 میکند و حمام نیز تر بهر بدن طیب بدن میکند و اگر خوش شش از مواد  
 که گرم و خشکست حادث میشود پس مانع آن میکرد و با آنکه سبب  
 مسام روغن و حمام و او مستعد شود و غیر آن بتجلیل میروند و همچنین  
 کسی ترند از اینکه با و برسد و به باشتاقی با مواد بی قبل از نوره کشیدن  
 باب سردی و بکمت است که آب سرد است مسام میکند و بدین  
 حاده خفیه متفرقه و غیر آن که در آن یک و زنجیر است از مسام حله عفت  
 نمیکند که سبب اراض مذکوره کرده و اینکه منع از حمام شده که به آن است



نوزه نیز مثل جماع محض است و باعث دهن قوی و عضا میگرداند و <sup>و فعلیه</sup>  
دوازده ساعت که اهل مراتب آنست مقصوری ندارد و قوله علیه السلام  
مجموعا و متفرقا یعنی این اجزاء نوزه مثل صبر و اقیاب و صفت و مجموع  
انها داخل شود یا یکی چون آنست که صبر و شهائی یا اقیاب یا افراد و یا  
مطلب است و مجموع نیز بافت و مطلب از اینکه باید اجزاء  
از خوب داخل نوزه در آب باشد که آنست که بعد از گشتن <sup>نوزه</sup>  
این اجزاء داخل شود زیرا که ممکنست که اگر قبل از گشتن نوزه <sup>اجزاء</sup>  
داخل شود لغو و کند اجزاء روید و همک درین ادویه و در جسم آنها <sup>که در</sup>  
و در آن آب تجلیل نرود و ضرر رسد از آنکه باید در ریح <sup>بدن</sup>  
نوزه باشد جهت آنست که بجزیره رسیده اینقدر فواید مقصود میکند <sup>و اگر کمتر</sup>  
از سدس باشد مثل آنکه خمس یا ربع آن باشد ممکنست که ضرر نکند <sup>بجمله</sup>  
و غیر آن و اگر زیاده از سدس باشد مثل سبع و ثمن فواید مقصود نکند <sup>و آب</sup>

برک بخت و لغو در جمله میکند و اجزاء رویه مشکند در جمله را تجلیل میگرداند  
بجمله مذکور بود رویه و آرد و آنچه از مواد رویه تولد میکند مثل آنکه آب  
شفق و قاتل و دوست با قسامه و غیر معنی و غلیظ و محض و در بعضی  
نسخ بجز محض نوشته شده یعنی ثقیل محض قال فی القاموس بجزیره غلیظ  
البسی فی ثقله و در بعضی نسخ بعوض نیل سبیل و بعضی نسخ سنگ آمده  
و مراد به سبیل سبیل الطیب است و هر که خواهد که ایمن باشد از اجزاء  
نوزه باید که نوزه کمتر بهم زند جهت آنکه اگر بسیار بهم خورده شود فعل و افعال  
بیشتر میشود و قوه او از قوه بفعل می آید و موجب اخراق میگرداند و در بعضی  
نیز را کمتر معاین یافت میشود که در استند چون فعل و افعال در کمال  
نشده فعل و ناقص و بعد از چند روز قوی میگرداند و قول حضرت علیه السلام  
و لیسا و را عمل فی غسلها یعنی هرگاه اراده مالیدن نوزه کنی یا یکبار هرگاه  
وقت بدون موش و از بدن و اراده شستن نوزه کنی یا یکبار معنی چنین باشد



هرگاه عمل در شستن نوزده یعنی اول مرتبه اهنک را بشوید چنانکه لطافت  
 مرتبه می که اهنک داخل میکند اول مرتبه می شود بند اهنک را و در بعضی جا  
 او را عملت یعنی نوزده چنین واقع شده و بر هر قدر بر در الوقت بالیده شود  
 بر بدن روغن کل سرخ و سرکه خفصه و سرکه شده فلع انا روغن در بدن  
 بسبب سرکه نفوذ آن و چون نم شود بار روغن کل انا روغن می شود  
 اهنک روغن کل اعضا بد را نرم و رخ و مسام را وسیع میگرداند و سرکه  
 می نماید عمل میکند قال علیه السلام من اراد ان لا  
 یشتکی مشانته فلا یحبس البول ولو علی ظهره دابة  
 وان لا یؤذیه معذنه فلا یسرب علی طعامیه ما  
 حتی یفرغ ومن فعل ذلک رطب مدنه و ضعف  
 ولم یأخذ العروق قوة الطعام فانه یصبر فی العبد  
 فجا اذا صاب الماء او کافا ومن اراد ان لا یجد

الحصاة وعسر البول فلا یحبس المني عند قول الشافعي  
 ولا یطیل المكث علی النساء ومن اراد ان یأمن  
 السفیل ولا یظهره ریاح البواسیر فلیأكل کل لیلۃ  
 سبع تمرات یرتبی فیمن البقر ویدهن بین اثنیه  
 بدهن نشق خالص ومن اراد ان یقل فیسانه و  
 یكون حافظا لیاكل کل یوم ثلث قطع زخیل مرتب  
 یحسل یصطنع بالخردل مع طعامیه فی کل یوم ومن اراد  
 ان یرید فی عقله یبتا وکل کل یوم ثلث حلج  
 بیکر ابوج ومن اراد ان لا یشق ظفره ولا یمیل  
 الی الصفرة ولا یفسد حول ظفره فلا یقلم اظفاره  
 الا یوم الخمیس ومن ان لا یولم اذنه فلیجعل فیها عند  
 النوم قطنة ومن اراد رفع الزکام مدة ايام الشی



فَلْيَاكُلْ كُلُّ يَوْمٍ مِثْلَ لُقْمِ مِنَ التَّمْرِ يَنْفَعُ كَيْفَ يَكُونُ  
ارزشانه و لقم آن باید که حبس نکند بول را و اگر چه بر بالای چهار پا سوار باشد  
کسی که خواهد که از آن نکند او را معده او پس نباید بر بالای طعام تا آنکه  
فارغ شود یعنی در وسط طعام آب نیاشاند و کسی که در میان غذا  
رطوبت بهم میرساند بدن او و صغیف میشود معده او در نفع است  
نمیکند عروق قوت غذا را و میکرد و انقضاء و معده خام هرگاه که شود  
معده مرده دیگر و کسی که خواهد که معده در بدن او نشود و هم چنین بول  
بهم رسد پس باید که حبس نکند معنی او قتی که میخواهد بیاید معنی و طول  
مجماعت باز نماند و کسی که خواهد این باشد از در و اسافل بدن و  
نشود با و باد و اسهال باید که بخورد هر شب هفت کاه خنای برود و  
و یا آنکه هفت کاه از فرمای برنی که آن در هیئت نزدیک مسیب است بعضی  
افاضل چنین شرح کرده اند و روغن مالیده این دو خصیه را بر روغن زیتون

و کسی

و کسی که خواهد که کم شود فروموشی آن و باشد حفظ کننده چیزهای بجز در شب  
سه بار چه در مجلس که اصطفاغ بخورد کرده باشند با طعام و در هر روز  
خواهد عقل او اضافت کرد و بخورد هر روز سه عدد هلیله برود و باشد و کسی  
که خواهد شقاق بهم نرساند ناخن او و مایل نبرد و دیگر دو فاسد شود  
ناخن او نکند و ناخن را اگر روزی چند و کسی که خواهد در گوش بهم رسد  
بگذارد در گوش پنبه و وقت خواب و کسی خواهد که زکام بهم نرساند  
ایام خستگان بخورد هر روز سه لقمه از غسل **سپیدان** چون اجتماع بول  
و چون پر شود مثانه از بول طبیعت آراوه دفع آن میکند بدخیمه لازم است  
در وقت اگر چه بر پشت چهارپای سوار باشد این آمده بول را دفع  
که موجب درد و از ارشانه نشود بسبب حدی که دارد و همچنین کسی که خواهد  
که گوشت معده بهم نرساند ترک نماید آب خوردن میان غذا را و همچنین  
بالای غذا آب خوردن نیز مضرت مکرر در صورتی که معده عار و صفرا را



باشد و عطش صادق باشد و یا آنکه عادت یا بخورون میان غذا و فوق  
 آن داشته باشد چه در صورت نیاز شامیدن آب مضرت است و آب  
 غذا ضرر آن پیشتر است از آب شامیدن فوق غذا که آنکه اسهال  
 آب فوق غذا فاصله میشود میان غذا و معده و مانع است از انکه  
 مشتمل بر غذا گردد و در هضم نماید آنرا و غذا را نج و خام بسیار زود  
 غذا فاصله میشود میان غذا اول و غذا دوم و معده و فاصله  
 در دنیا هست و در صورتی که آنرا از منی خواهد بشو و کسی مانع  
 و نگذار و بایده خواه آنرا از سبب جماع باشد و خواه بسبب احتلام  
 میشود و لطیف آن تحلیل میرود و کثیف باقی بماند و سنگ میشود  
 و یا آنکه منجر به عسر بول میگردد و احتمال آن که بسبب حصاه و فحش آن  
 عسر بول بهم میرسد و یا آنکه بدون توله حصاه جسد منی موجب عسر بول  
 و همین حکم دارد و طریقی که جماعت را در صورتی که خواهد آنرا بشو و در

دارد

حیل کند که آنرا نزال نشود و کسی که خواهد در رکوش نه منید و در  
 پنجه بکوش بگذارد و جهت آنست که هوای مجتمعات داخل نشود  
 و موجب ایلام او گردد و قوله علیه السلام و غیره را در دعای رکام  
 اندازد که مراد آن باشد که رکام بر طرف شود و یا آنکه برگردد و مانع  
 رکام است از رها شدن قال علیه السلام یا امیر المؤمنین  
 اِنَّ الْعَسْلَ دَلِيلٌ يَعْرِفُ بِهِ اَنَافِعَهُ مِنْ ضَارِهِ وَ  
 ذَلِكَ اَنَّ مِنْهُ شَيْءٌ اِذَا دُرِكَ الشَّمْعُ عَطَشَ مِنْهُ  
 شَيْءٌ يُسْكِرُ لَهُ عِنْدَ الذَّوْقِ حِرَافَةٌ شَدِيدَةٌ فَيَكُونُ  
 الْاَنْوَاعُ مِنَ الْعَسْلِ قَائِلَةً وَلَا تَوْخِشُهُ الدَّخِيلُ  
 فَانَّهُ يَمْنَعُ الرُّكَامَ فِي مَدَّةِ اَيَّامٍ الشِّتَاءِ وَلِذَلِكَ  
 السُّودُ وَاِذَا خَافَ الْاِنْسَانُ الرُّكَامَ فِي زَمَانِ الصَّيْفِ  
 فَلْيَأْكُلْ كُلَّ يَوْمٍ خِيَارَةً وَلْيَحْذَرْ الْجُلُوسَ فِي الشَّمْسِ

و اعلم



وَمَنْ خَشِيَ وَجَعَ الشَّقِيقَةِ وَالشَّوْصَةَ فَلَا يَخْرُجُ  
أَكْلَ التَّمَلِّ الطَّرِيحِ صِفًا كَانَ أَوْ شَاءَ وَمَنْ  
أَرَادَ أَنْ يَكُونَ ضَالِحًا خَفِيفَ الْحَسِيمِ وَاللَّحْمِ فَلْيَتَقَلَّلْ  
مِنْ عِشَائِهِ بِاللَّيْلِ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَشْتَكِيَ  
فِي دَهْنِهَا مَتَى دَهْنُ رَأْسِهِ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا  
يَشْتَكِيَ شَفْتَاهُ وَلَا يَخْرُجَ مِنْهَا نَاسُورٌ فَلْيَدِمْ خُتْمَ  
مَتَى أَدَهْنُ رَأْسِهِ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَشْتَكِيَ  
كَبِدَهُ فِي الْحَمَامِ فَلْيَأْكُلْ بَعْدَ هَا الْخُلِّ وَمَنْ  
أَرَادَ أَنْ لَا يَسْقُطَ أَذْنَاهُ أَوْ لَهْأَتُهُ فَلَا تَأْكُلْ  
حَتَّى يَتَغَيَّرَ غَيْرُ بَعْدِ وَجْهِهِ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَفْضَحَ  
أَسْنَانَهُ فَلَا تَأْكُلْ حُلُوءًا إِلَّا بَعْدَ كَثْرَةِ خَبَرِهِ  
أَرَادَ أَنْ لَا يَصِيبَهُ الْيَرَقَانُ فَلَا تَدْخُلْ بَيْتًا فِي

الضَّيْفِ أَوْ لَا يَفْتَحْ بَابَهُ وَلَا يَخْرُجْ بَيْتًا أَوْ لَا  
يَفْتَحْ بِهِ فِي الشِّتَاءِ غَدَاةً وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَصِيبَهُ  
مَرٌّ فِي بَدَنِهِ فَلْيَأْكُلْ التُّومَ كُلَّ سَبْعَةِ أَيَّامٍ مَرَّةً  
وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْتَمِرَّ فِي طَعَامِهِ فَلْيَتَكَيَّ بَعْدَ  
عَلَى شِقِّهِ الْأَمِينِ ثُمَّ يَنْقَلِبْ بَعْدَ ذَلِكَ عَلَى شِقِّهِ  
الْأَيْسَرِ حِينَ يَنَامُ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذْهَبَ الْبَلغمُ  
مِنْ بَدَنِهِ وَيَنْقُصَهُ فَلْيَأْكُلْ كُلَّ يَوْمٍ بَكْرَةً شَيْئًا  
مِنْ الْجَوَارِشِ الْحَرِيفِ وَيَكْثُرْ دُخُولُ الْحَمَامِ وَبَعْضُ  
النِّسَاءِ وَالْجُلُوسِ فِي الشَّمْسِ وَبِحَيْثُ كُلِّ بَارِدٍ  
مِنْ الْأَعْدِيَةِ فَإِنَّهُ يَذْهَبُ الْبَلغمُ وَجَرَقُهُ وَمَنْ  
أَرَادَ أَنْ يَطْفَأَ لَهَبَ الصَّفَرَاءِ فَلْيَأْكُلْ كُلَّ يَوْمٍ شَيْئًا  
رَطْبًا وَبَارِدًا وَيُدْرِجْ بَدَنَهُ وَيَقِلَّ لُحْمُكَ وَيَكْثُرْ



النَّظَرُ إِلَى مَا يَجِبُ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْرِيَ التَّوَدُّعُ عَلَيْهِ  
 بِكَثْرَةِ الْفَتْحِ وَقَصْدِ الْعُرُوقِ وَمَدِّ أَوِّمَةِ الْكُفَّةِ وَمَنْ  
 أَرَادَ أَنْ يَفْهَبَ بِالرَّيْحِ الْبَارِدَةِ فَعَلَيْهِ بِالْحَقِّ  
 وَالْأَدَهَانِ اللَّيِّنَةِ عَلَى الْحَبْدِ وَعَلَيْهِ بِالْتَّكْيِيدِ  
 بِالْمَاءِ الْحَارِّ فِي الْأَبْرُنِ وَيَحْتَنِبُ كُلَّ بَارِدٍ يَأْتِي  
 وَيَكْرِهُ كُلَّ حَارٍّ لَيِّنٍ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَدْعِبَ عَيْنَهُ الْبَلْغَمَ  
 فَلْيَقَاوِلْ بُلْبُلَةً كُلَّ يَوْمٍ مِنَ الْأَطْرَافِ الصَّغِيرِ  
 وَاحِدٍ بِعَيْنِي أَمِيرُ مُنَافِئِ بَدْرِي كَمَا أَرَادَ عِشْرَةَ لَيْلٍ حَتَّى  
 كَمَا شَاءَ يَتَوَدَّ بَانَ دَلِيلُ نَفْعٍ كُنْزُهُ عِشْرَةَ لَيْلٍ كُنْزُهُ أَنْ أَرَادَ  
 حَلَّةً أَسْنَتَ كَمَا بَعْضُ أَرَادَ عِشْرَةَ لَيْلٍ كُنْزُهُ عِشْرَةَ لَيْلٍ كُنْزُهُ  
 تَشْتَعِلُ مِثْلَهُ وَبَعْضُ بَلْبُلَةٍ كَمَا بَعْضُ بَلْبُلَةٍ كَمَا بَعْضُ بَلْبُلَةٍ  
 أَوْسَطُ شَدِيدٍ شَدِيدٍ بِسَائِرِ أَنْوَاعٍ أَوْسَطُ شَدِيدٍ شَدِيدٍ

کنند

نکنند بدستی که بر جبین منع رکام میکنند مدت ایام رستان و همچین  
 رکام میکنند شونیز که آن سیاه پدانه است و کسی که برسد از رکام در ایام  
 تابستان پس باید که بخورد و هر روز از خیار و حذر کند از شستن در آب  
 و کسی که برسد از روز و شب که شقیقه و خصوصه که ذات الحبت صفراوی باشد  
 تا خیز نکند خورون مایه تازه را خواه تابستان باشد و خواه زمستان و کسی  
 که خواهد خوب باشد طبع آن و بدن او سبک باشد شب غذا که بخورد  
 و کسی که خواهد ناف او از انداخته باشد بدین ناف بکند و وقتی که  
 سر کند و کسی که خواهد سرست آویخته نشود و لبهای او و بواسیر نهیم بر  
 روغن مالده ابرو و مارا هرگاه روغن بر سر مالده و کسی که خواهد که از ابرو  
 بهم نرسد باید که بخورد و بعد از حمام سر که و کسی که خواهد که مسترخی و  
 نشود کوشتهای او و زبان کوچک او پس بخورد و حلوا یا شیرینی بکشد و غرغره  
 بکشد و کسی که خواهد که فاسد نشود دندانهای او بخورد و حلوا یا شیرینی

در میان  
 شقیقه  
 در میان



سابق بر آن نان بسیار خورده باشند کسی که خواهد که بر نان بهم نرسد  
 پس در تابستان داخل خانه نشود و در هنگامی که خانه را بکشد باید  
 مرود از خانه در زمستان اول مرتبه که بکشد باید در آن خانه را وقت  
 و کسی که خواهد که ریح در بدن او بهم نرسد بخورد در وقت سیر که نرسد و کسی که  
 خواهد که مضم و کوار استود طعام در صده او پس باید که بعد از خوردن  
 جانب راست بعد از آن بر جانب چپ وقتی که بخوابد و کسی که خواهد  
 بلغم او بر طرف شود از زمین او و کم کرد بخورد هر روز قدری از خواش شد  
 و بسیار کجاست برود و بخوابد باز نان و نشینند در آفتاب و بر سر نهند از  
 سردی از غذا با بدستی که این افعال می برد بلغم را و میسوزاند او را  
 خواهد فزونی برافزود و خشکی صفرا را بخورد هر روز غذا با و دوا با  
 و اسایش به بدن خود را و حرکت کم بکند و بسیار نگاه کند بخوبی که  
 دوست میدارد از آنرا و کسی که خواهد سوخته شود سودا بسیار رفتی کند و

رزق

از غرق بکند و مداومت بر کشیدن نوزده نماید و کسی که خواهد که بر طرف  
 خود با در پس باید که خفته کند و رو غنما سرمه باله بر بدن و بکشد با کم  
 کند و دوری کند از هر سرد و خشکی و نزدیکی نماید به گرم و نری و کسی که خواهد  
 بر طرف شود از بلغم بخورد ناشتا هر روز از طریل صغیر کمیشال **سپید** چون  
 غسل برود قسم است جمید و روئی و غسل جمید است که صادق الاله  
 و خوشبو و سفید بود و بعضی گفته اند که غسل جمید است که مایل سبزی باشد  
 و غسلی که در فضل بر جمع شود بهترین اقسام است بعد از آن صغیر  
 در فضل میسان بهم رسیده باشد حضرت علیه السلام بیان اقسام  
 فرموده اند که اینکس عارف بان شود و حجاب نماید از خوردن آن و قسم  
 از غسل روی است که چون بوی او بدماغ رسد بسبب حدت و حرانی  
 که دارد عطسه می آید و یا آنکه تشنه میکند اینکس را و از جهنت است  
 از نفع عطش نشین منقوطه واقع شده و قسم دیگر است که مسک است

در بیان رزق



در بیان حس

در بیان حسه

در بیان حسه

سمیت وحدت آن خلل در افعال و دماغی بهم میرسد و قوه ذابغه حساس  
میکنند صده و حرافت از او اگر نفیتم عسل خورده شود غشی بن معده حاش  
میشود و یا اگر غشی که عبارت از انقلاب معده باشد پیدا میگرد و در کمال  
نرخس ز کام میکنند در ایام زیست آن بجهت آنست که طبع نر جس است  
در فضل ریتان اکثر آن از سردی هوا بهم میرسد و گرمی نر جس دفع برود  
آن میماند و بوی کردن شباهت با کاه باشد که تاثیر آن اقوی باشد و ریتان  
زیرا که آن بودون آنکه از حالت خود تغیر یابد میرسد بدماغ بخلاف  
که بعد از احتمالات کثیره میرسد بدماغ و همچنین حبه التواء که شونر باشد  
مضوضا هرگاه از ابریان کنند و بگویند و در بارچ ازرق میبندند و بگویند  
تفتیح سده دماغ نیز میکنند و ز کام و نیز که در فضل تابستان بهم میرسد اکثر آن  
از حرارت و صفراست و خوردن خیار دفع صفرا می نماید بسبب اداری  
آرد و چون وجع شقیقه ماده آن صفراست و قدر صفرا کم می باشد مدین

در بیان حسه

و فانیکنند که کل اجزاء سر را شامل کرد و شش صفا و ذابغه  
میگویند بدینجهت مایه تازه نافست زیرا که مایه تازه طبع آن  
و تراست و در هر دو کیفیت ضد صفراست و در شب غذا را تحلیل  
کردن طبیعت قادر بر هضم آن خواهد بود و خواب با سایش واقع میشود  
و از غذا جزو بدن میگرد و این امور باعث صحت بدن و سبکی جسم  
خواهد بود و وایکه حضرت علیه السلام فرمودند که کسی که خواهد که سکو  
نکند نه همین ناف که بعد از نه همین سراج حال آن و آرد که چون  
سر ممکن است که میل دهد مواد را جانب ناف که محاذی سرست و نه همین  
ناف میل دهد مواد را تحت از آنجا دفع شود و احتمال آن دار و نه  
اکثر اوقات در ناف که قریبست بعم معده از شود و بنفست از طحال بدان  
موضعت جسم نه همین کردن دفع پوست مواد و مضرت آن میبندند  
علیه السلام و من اراد ان لا یسفل شقیهه ولا یخرج منها ما یسور الخ



اندازد که بقرینه با سوره که اکثر اقسام آن رسود است مراد از تسفل <sup>نخ</sup> <sup>سودا</sup>  
 سودا بدان عضو باشد و لهذا بلفظ تسفل بیان فرمودند زیرا که سودا <sup>مالطبع</sup>  
 میل بسفل دارد و در طبیعت <sup>تدیه</sup> حجابین بر طبق سودا و دفع مضرت <sup>میکنند</sup>  
 و همچنین با سوره را نیز تا غنست و احتمال آن دارد که مراد از تدیه <sup>برو عینا</sup>  
 محلوله باشد و تحلیل مواد گند و ماده بشف و موضع با سوره رگینه نشود و از <sup>بهم</sup>  
 اقسام آن بسیار است و از اکثر مواد بهم میرسد و از سودا بیشتر و هلاک <sup>بهم</sup>  
 رسیدن آن در اکثر اوقات خارش معده است و تقسیم اقسام آن <sup>از</sup>  
 اقسام خلط و علامات اله بران و خارج و داخل و غیران در کتب <sup>مکرر</sup>  
 است و چون حکم طبیعت آن گرم و تر است و کسب رطوبت از هوا <sup>از</sup>  
 بنماید و رطوبت آن اضافه میگرد و و خوردن سرکه رفع رطوبت <sup>نصف</sup>  
 مینماید و کسی که خواهد ساقط نشود گوشه ها او و زبان کوچک که ملازه <sup>و لهات</sup>  
 میگویند و مراد از سقوط استرخاها این است که مملکت که مراد از اوین <sup>از</sup>

پده باشد که در انتها و بان و آغشته نزل است و انداز اوین <sup>میکنند</sup>  
 پس بخورد و حلوا یا شیرینی مگر آنکه غرضه کند بعد از آن سبکه که بجهت شیرینی  
 استرخاها اعضا می کنند و سرکه سبب اندفاع رطوبت مسترحیه می شود و هم  
 چنین شیرینی باعث افساد دندانها می شود پس بهتر است که خورده شود  
 شیرینی بعد از خوردن نان بسیار تا آنکه شیرینی مخلوط بان نماند و دفع  
 مضرت آن بشود و کسی که خواهد بر قان بهم نرسد و دخل نشود و ثابت <sup>را</sup>  
 خانه که اول مرتبه از خانه کث و ده شود و در رستان بیرون نیاید از خانه <sup>را</sup>  
 مرتبه در آن کشوده گردد و سبب است که در تابستان هوا خارج گرم <sup>و هوا</sup>  
 داخل سرد و در رستان برعکس و این امر باعث تواردا و انداز <sup>و اگر</sup>  
 صبر نماید بعد از ساعتی دخل خانه بشود و یا از خانه بیرون آید هوا <sup>خارج</sup>  
 مخلوط هوا داخل می شود و غنسال بهم میرسد و موجب ضرر نمیکرد و ممکن <sup>از</sup>  
 است که بالیاضیه محدث بر قان بماند و هر یک از این افعال و نظایر مراد <sup>از</sup>







انها از طعمهاي تازه **بيان** قريب است از نان خورش است و از  
 که از جرم لطيف مثل ماهی و بر فاله و جبهه مرغ با سرکه و ترشيدار و بر سر  
 خشک و ادویه خوشبو ترشيد و دهند مسکن مدت خون و صفرا و طبع  
 و مضر سب و دوايین و در بعضی نسخ فريض آمده بفاو ضاد معجب است و آن  
 است و هلاک نوعی از اغذیه است اگر گوشت کاه و گو ساه و مثال آن است  
 از چشمتن باب ذمک ز طر فی گذارند که آب و چکیده شود و کسب است  
 بارده یا چاره یا سرکه و گوشت ز کور را در آب سرکه اندازند و بگویند  
 و گوشت را بچورند و اگر با بگویند خورده شود و در بعضی فها به بود و اینک  
 باید غذاهاي بارده بچورند و جهت آنست که حرکت محدث حرارت کما  
 حرکت مجوی واقع شود که بسیار باشد و کفیل مواد کند در صورت طبع  
 سرد میشود و جهت کم شدن افرا حاره قال علیه السلام و اعلم  
 يا امير المؤمنين ان السیر الشدید فی الحر الشدید

منار بالابدان الملهوسه اذا كانت خالية من  
 الطعام وهو نافع في ابدان الخسبة فاما صلاح  
 المياه للمسافر و رفع الاذي عنه فهو ان لا يشرب  
 الماء من ماء كل منزل يريده الا بعد ان يرحل  
 بماء المنزل الذي قبله او ثاب واحد غير مختلف  
 فانه يصلح الامواء على اختلافها والواجب ان  
 يتروذ المسافر من تربة بلد و طينه التي مر بها  
 و كلما ورد الى طرح في انايه الذي يشرب منه الماء  
 شيئا من الطين الذي تروده من بلد و يشرب  
 الماء و الطين في الانية بالتحريك و لو خرق قبل شرب  
 حق يصفوا صفا جتيدا و خير المياه شرب اللبن  
 هو مقيم او مسافر ما كان ينبوعه من الجهة

منزل



الْغَفِيفِ الْأَبْيَضِ وَافْضَلُ الْمِيَاهِ مَا كَانَ مَخْرُجًا مِنْ  
 مَشْرِقِ الشَّمْسِ وَأَوْضَحُهَا وَأَفْضَلُهَا مَا كَانَ  
 الْوَصْفِ الَّذِي يَنْفَعِي مِنْهُ وَمَا كَانَ مَجْرَاءَهُ مِنْ  
 جِبَالِ الطِّينِ وَفِي ذَلِكَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي الشِّتَاءِ بَارِدًا  
 وَفِي الصَّيْفِ مُكَيِّبَةً لِلْبَطْنِ نَافِعًا لِصَحَابِ الْحَرِّ  
 وَأَمَّا مَاءُ الْمَلْحِ وَالْمِيَاهُ النَّقِيلَةُ فَإِنَّهَا يَسِيرُ الْبَطْنُ  
 وَمِيَاهُ الْكُلُوجِ وَالْجَلِيدِ رَدِيَّةٌ لِسَائِلِ الْأَجْنَاسِ  
 كَثِيرُ الضَّرَرِ جَدًّا وَأَمَّا مِيَاهُ الْحَبِّ فَإِنَّهَا عَذْبَةٌ صَافِيَةٌ  
 نَافِعَةٌ إِنْ دَامَ حَرُّهَا وَلَمْ يَدْمِ حَبْسُهَا فِي الْأَرْضِ  
 أَمَّا الْبَطَاحُ وَالسَّبَاحُ فَإِنَّهَا حَارَةٌ غَلِيظَةٌ فِي  
 لَوْحِهَا وَدَوَامِ طَوَعِ الشَّمْسِ عَلَيْهَا وَقَدْ يَقُولُ عَلِيُّ بْنُ  
 يَدٍ وَمِنْ شَرِّهَا الْمِرَّةُ الصَّفْرَاءُ وَبَعْضُهَا يَدِ الْأَطْلَامِ

بدان بدستی که راه رفتن بسیار دشوار و کمر بسیار ضرر میرساند و بدست  
 خوب لاغیر هرگاه نبوده باشد آن بدان خالی از طعام و نافست <sup>در نماز</sup>  
 فریب اما نیکو و خوب بودن آنها از برای مسافر و بر طرف شدن از آن  
 آب است که اشامیده شود آب هر منزلی که میرسد با نمک  
 مکرر بعد از آنکه ممر و کندن آن کبر اباب منزل سابق و یا چاک که  
 با مصالح می آورد و ابرار اسر خلاقی که دارد و واجب است که بر  
 مسافر خاک بلدی که تربیت آن مسافر از آن بلده باشد و هر چه  
 بمنزلی داخل کند از آن خاک در ظرفی که آب از آن ظرف می نوشد  
 حرکت به همه آنقدر که خاک و آب مخلوط شود و بعد از آن بکند که خاک  
 شود و میگوید و بهترین آنها از برای مقیم مسافر نیست که حشیران  
 آب از جانب مشرق باشد و بسک و سفید تر باشد و بهترین آنها  
 که باشد بیرون بدن آن آب از مشرق و آفتاب و آخر و بهتر است



باین وصف باشد که چشم آن از مشرق شمس باشد و آن آبی که محل آن آب  
از کوهها و خاک باشد پدید باشد در مستان سرد و در تابستان گرم کننده  
و نافهست از برای صاف جان حرارت و اما آب منوره و آبهای سکنج  
میکند شکم را و آبها بر فها و آبهای نکرک بدست از برای اکثر بدها  
آن بسیار است و اما آبهای چاه پس بدستی که آن آبها صاف و شیرین است  
و نافهست اگر دایم باشد جریان آن آب و دایم نباشد حبس آن آبها  
زین و اما آب کوهها و زمینهای منوره زار طبع آن گرم و غلیظ است  
در تابستان از جهة ایستادن آن و دایم بودن طلوع آفتاب از آن  
و گاه هست که بهم میرسد از ندامت باشد امین آن آبها مرده  
و بزرگ میشود بدین سبب طحالهای ایشان **بیان** در حرکت  
اگر حرکت شدید و کم باشد تخنن بدن میکند و عرق می آورد اگر  
حرکت شدید بسیار باشد کلیل مواد و غیر آن از بدن مینماید

قدر عظیم دارد از برای بدنهای لاغر و نافهست از برای بدنهای گرم  
بجمله آنکه در بدنهای غریب رطوبت بسیار است و در بدنهای لاغر کم و مع ذلک  
حدت اخلاط در بدنهای لاغر میکند و خصوصاً هرگاه بدن خالی  
غذا باشد چه در وقت عصر خواهد بود و گاه باشد که موجب قبح  
و این نیز ظاهر است که بدنی که عادت باشد امین آبی کرده باشد  
آب دیگر و آرد بدن شود ضرر میرسد و اینکه برای رفع ضرر آمده  
آب هر منزلی و از خاک بلدی که تربیت آنکس از آن خاک باشد  
و آخل آب کند که آب خاک قدری اصلاح آب دیگر میکند بلکه  
نزدیک بسیارند طبیعت آب تازه را بطبیعت خود اندک میگرد  
و بجزیره رسیده که خوردن سیر و بسیار نیز از برای تغیر آب خالی از  
نیست و شرطت که هر یک از آب و خاک چون دخل جدید کنند  
صبر نمایند که امتزاجی و فعل و افعال واقع شود و امر ترکیب نیز بدین



و اینکه بهترین آب آنست که از جانب مشرق روان شود یا آنکه چشمه آن  
 از مشرق باشد سبب آنست که با اوضاع مشرق قریب عهد است اکثر  
 اوقات هبوب آن در اقل روز میباشد مصاحب حرکت اقیانوس  
 با احوال می کند در آب لطافتی و رقتی و بدین سبب میشود که آبها  
 دیگر و نفع میرساند بدن و فعال آن و آرد که مراد حضرت علی السلام  
 از مشرق شمس تا بدین اوقات باشد بر آن آب در ریاضت قول  
 نیز موافق میشود با فرموده حضرت علی السلام و بر هر قدر بهترین آبها  
 میباشد یکی آنکه چشمه او از جانب مشرق باشد و یکی آنکه از بلاد مشرق باشد  
 و یکی آنکه چشمه آن از کوهها و خاک پاک باشد و همچنین آب در  
 زمستان سرد میباشد و در تابستان نرم میکند شکم را آنکه چشمه  
 زمین در زمستان بجهت سردی هوا و مسدود است و آب روی زمین  
 میماند و سرد میشود و در تابستان چون مسامات زمین مفتوح است

باب

یا بسبب آن نفوذ میکند در زمین و افراد ملینه در آب باقی و بدین سبب  
 نرم میگردد و شکم را آبی که در زمین نکلد از سرپون آید و همچنین آبهای  
 این قسم آبها خالی از قوت معدنی نمیشد و باین جهت منجمد گانند  
 تا و آبهای برف و کمرک چون پوست دارد و بدست از برای اکثر در نهاده  
 اکثر کتب آنست که بعضی ابدان که بلغمی باشد نافع است و همچنین آب خالی  
 از ضرر نیست و آبهای چاه صاف و شیرین آن نافع است اگر مردمان  
 باشد و یا آنکه آب از آن چاه بسیار کشند و مجوس نباشد در زمین و اما  
 کوههای ایستاده که بدوشه باشند و زمینهای شور را از طبع آن کرم و غلیظ  
 است تا زمین شور را از شخص است که طبع آن کرم و خشکست و غلیظ  
 بودن بسبب غلظت بعضی افراد آن زمین است بان آب و آب کوهها  
 بسبب دوام آن در آن کوه و عدم حرکت خالی از عفونت نمیشد و باین  
 سبب کرم و غلیظ میباشد و حضرت علی السلام فرمودند که کوه و دوام

در بیان آب

آب



الشمس عليها وجنين آبي موجب تولد صفراست از جهة حرارت و <sup>و موجب</sup>  
تولد سودا و غير مي شود و لهذا بزرگ مي شود طحال انسان چون مغز سورا <sup>ست</sup>  
قال عليه السلام وقد وصفت لك يا امير المؤمنين <sup>فما</sup>  
نقدم من كتابي هذا ما فيه كفاية لمن احب به <sup>و</sup>  
انا اذكر امر الجماع فلا تقرب النساء من اول الليل <sup>صفا</sup>  
ولا شتاء وذلك لان المعدة والعروق تكون متليئة  
وغير محمود وبقوله منه القولنج والفالج والقوة <sup>والتقير</sup>  
والحصاة والتفطير والفتق وضعف البصر وقته <sup>و</sup>  
اذا اردت فليكن اخر الليل فانه اصح للبدن <sup>و</sup>  
للولد وانك للعقل في الولد الذي يقضى الله بينهما <sup>و</sup>  
جماع امرأة حتى تلاعبها وتكثر ملاعبتها وتغريها <sup>و</sup>  
فانك اذا فعلت ذلك غلبت شهوتها وجمع ماء هلالا

ما مما يخرج من ثديها والشموة يظهر من وجهها <sup>و</sup>  
عينها واشتمت من ذلك الذي اردت منها ولا <sup>و</sup>  
جماع النساء الا طاهرة واذا فعلت ذلك فلا تقرب <sup>فاما</sup>  
ولا تجلس خالسا وليكن على عيبك ثم اذا فرغت <sup>و</sup>  
من ساعتك فانك تأمن الحصة باذن الله تعالى <sup>و</sup>  
ثم اغتسل واشرب من ساعتك الموميا في شرب <sup>و</sup>  
العسل او عسل منزوع الرغوة فانه يرد من الماء <sup>و</sup>  
مثل الذي خرج منك واعلم يا امير المؤمنين فان <sup>و</sup>  
جامعين والقر في برج الحمل او في الدائم البروج <sup>و</sup>  
وخير من ذلك ما يكون في برج الثور لكونه سورا <sup>و</sup>  
القر ومن عمل بها وصفت لك في كتابي هذا <sup>و</sup>  
جسد آمن باذن الله تعالى من كل داء وصحة



بِحَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى وَقُوَّتِهِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُعْطِي الْعَاقِبَةَ  
لِمَنْ يَشَاءُ وَيَمْخِصُهَا إِيَّاهُ وَلِلَّهِ رُتَبُ الْعَالَمِينَ وَ  
الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ  
الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ  
یعنی که هر وصف کردم از برای تو ای امیر مؤمنان در آنجایی که پیش  
گذشت از این کتاب چیزی چند که در آن کتاب است از برای کسی که عمل  
بیاورد از او الحال ذکر میکنم امر جماعت را پس نزدیکی کند زنا را  
شب خواه تابستان باشد خواه زمستان و اینکه اول شب نزدیکی نکند  
بجهت آنست که معده و رگها برانداخته و غذا و اغذا میگوینست بهم میرسد  
غذا قولنج و فالج و لغوه و نفوس و حصاة و تعطیر بول و قروح و ضعیف  
چشم و سنگ شدن آن روح و هرگاه از آده جماع داشته باشی باید که واقع  
شود در طرف آخر شب پس بدستی که بهتر است از برای بدن و امیدوار است

از برای

از برای که و نیکوتر است از برای عقل و فرزند می که عطا میکند خدا  
تعالی و جماعت نکند زنی را مگر بعد از ملاعبه بسیار و فشرودن بسیار  
آنرا پس بدستی که هرگاه این فعل که دی غلبه میکند و آتش زن جمع  
میشود منی از آن از جنبه اینکه پروان می آید منی زن از پستانها او را در  
خوابش ظاهر میشود از روی آنرا و خود غسل جماع بهم میرسد و باید  
جماعت کرد با زنان مگر اینکه پاک شده باشد از خون حیض و هرگاه این فعل  
واقع شود پس نباید نوشینند و باید میل کند بآب است پس هرگاه  
سود و چنین کند این است باذن خدای تعالی از سنگ قلوه و شانه بکند  
غسل کند و پاشا مدد در همان لحظه شربت غسل یا عسل کف گرفته پس  
که بر میگردد اندر بدن مثل آن آبی که از بدن پروان افتد و بدان ای امیر  
المؤمنین که کسی که جماعت با زنان کند و ماه در برج حمل و دلو باشد  
و بهتر از این آنست که ماه در برج ثور باشد از جنبه اینکه بدون ماه در برج ثور



است کسی که عمل کند با پنج سپان کردم درین کتاب و تنه بر بدن خود با پنج  
کند این است باذن خدای تعالی از هر ریدی و صیحه خواهد بود جسم آن <sup>کوه</sup>  
خدا پس بدستی که عطا میکند خدای تعالی عافیت را از برای کسی که میخواهد  
میدارد او را و حمد از برای خدا نیست که دور کار عالمیاست عافیت  
نیکو کار است و رحمت بر خدای تعالی بر محمد و آل او مجموع که این پاک  
و پاکیزه اند رحمت تو ای رحم کننده ترین رحم کننده گان **بیان** کسی  
شود و سسته ضروری را هر یک بجهت ابدال واقع سازد کفایت از برای آدمی  
و موجب طول عمر میکند و خصوصاً آنکه حضرت علیه السلام بیان آن فرموده  
از قبیل ماها که در هر مایه چه قسم باید عمل کرد در امور ضروری بدن <sup>کفایت</sup>  
قدری از اعضا و غیر آن مذکور شد و کسی که بخواهد مأمور شده از حاجت  
علیه السلام اگر عمل بان نماید قدر وافی هست و امر جمیع نیز امر است <sup>که در عمل</sup>  
در امر صحت اگر و زبر که گاه باشد از نکردن جمیع ضررهای کلی عاید بدن <sup>شود</sup>

باشد که از واقع ساختن جمیع ضرر ببرد و اینکه امر شده که در فصلی  
که باشد از فصول اربعه باید در اول شب مجامعت واقع نشود و گفته است  
بنوقت غذا غیر منضم و نور یکیلوس رسیده و در آخر شب <sup>کلیست</sup>  
انگذا تمام و گاه باشد که شروع بهضم دوم شده باشد خصوصاً در <sup>شبهات</sup>  
طولانی و اقل وقوع این امر بعد از اتمام کیلوس مجامعت و اگر غذا <sup>کلیست</sup>  
ان تمام شود و شروع در نفوذ و عروق ماسا رقیق نماید و شروع <sup>در بهضم</sup>  
دوم بشود و بیفعل واقع شود بهتر و انفع خواهد بود زیرا که در صورت  
که غذا کیلوس تمام نشده باشد و جمیع واقع شود عروق خالی میگردد و در  
عوض جذب غذا غیر منضم و غیر محدود میشود و تقسیم غذا احداث شده  
عروق میکند و موجب قولنج و باقی امراض مذکور میشود و اینکه امر <sup>شده</sup>  
بعد از ملاحظه تمامه و دغدغه و خوار شدن شایسته واقع شود <sup>استعدا</sup>  
و مهیا و جمع شدن منی مرد و زن است و اینکه بعد از پاک شدن از حیض <sup>ناید جمیع</sup>



واقع شود نفع آن کجاست مرد و زن هر دو منظور است و بیشتر نفع آن کجاست  
 چه در یمنورت فرزند البعلی عجیب بوجود می آید و همچنین اعتبار <sup>باید</sup>  
 مرد در حال برنج و در حال نشینند بلکه میل کباب است کندن آن  
 ایمن باشد از تولد صاه بلکه زن نیز چنین کند که این فعل از <sup>بکشت</sup>  
 هم رسیدن فرزند زیرا که اگر زن تعقیب کند بعد از فراغ و بر خیزد و بایستد  
 است که منی از محل علوق لغزیده شود و عقد نقطه نشود بلکه زن باید  
 پشت بخوابد و حرکت نکند مقدی که شاید منی در نقره رحم قرار گیرد و اعتبار  
 از میانی عقد رنمیشغال که قدر ترش است بشراب عسل عسل  
 گرفته بنوشد که تقویت اعضا و عصاب میکند و برودی <sup>منی</sup>  
 کم شده عوض آن بهر سه و فرق میان شراب عسل و عسل است  
 قدری از عسل را با قدری از آب بپوشانند مثلاً <sup>بکشد</sup>  
 عسل را با آب است مشال آب الفندک بپوشانند که دو حصه برود <sup>و یک حصه</sup>

در شراب عسل

انرا شراب عسل میگویند و مجامعت در چینی که ماه در برج حمل  
 دلوا باشد بهتر است کجاست <sup>بکشد</sup> ماه درین برج صاحب شرف میگرد  
 و تا شیر ماه در عالم سفلی نیاید میفود و اگر فرزند می درین وقت <sup>بکشد</sup>  
 زیرک و صاحب شعور خواهد بود و از این قبل است نقلی که از <sup>بکشد</sup>  
 کامل کشاید در کتاب مجمل از ذکر خلقت چنین شده و تفصیل  
 اینجست و در رساله معدن البیض ذکر کرده ام هر که  
 خواهد رجوع بان نماید و عقید کافی است  
 در ترجمه و میان کتب مبارکه  
 و بهیه منوب حضرت امام  
 التعلیل صلوات الله علیه  
 و علی باب الله الامم  
 و اولاده علیهم السلام





سنگ نوله دور خمر خفته  
 دوم جمع طلوع صبح نازدهم شهر صفر  
 خداوند عالم از لطف درخت خود طویل العمر  
 کرامت تو نایب کنی و بارزده فرزندش  
 سنه ۱۳۰۶

سنگ نوله دور خمر خفته  
 چهارم مهر توائل خداوند عالم از لطف درخت خود  
 طویل العمر کرامت تو نایب سرور الله تعالی  
 سنه ۱۳۰۹

سنگ نوله دور خمر خفته  
 العاشرة ارفه خداوند عالم از لطف درخت خود  
 طویل العمر کرامت تو نایب سرور الله تعالی  
 سنه ۱۳۰۷

سنگ نوله دور خمر خفته  
 پنجم اسفند ماه  
 خداوند عالم از لطف درخت خود طویل العمر  
 کرامت تو نایب کنی و بارزده فرزندش  
 سنه ۱۳۰۸

سنگ نوله دور خمر خفته  
 ششم اسفند ماه  
 خداوند عالم از لطف درخت خود طویل العمر  
 کرامت تو نایب کنی و بارزده فرزندش  
 سنه ۱۳۰۸

سنگ نوله دور خمر خفته  
 هفتم اسفند ماه  
 خداوند عالم از لطف درخت خود طویل العمر  
 کرامت تو نایب کنی و بارزده فرزندش  
 سنه ۱۳۰۸



[illegible]

نور



صفت در این کتاب است که در این کتاب است

پورته پند و پند است که در این کتاب است

فصل اول در بیان این کتاب است

شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر

خزان می باشد در این کتاب است

بر خیزد و خیزد و خیزد و خیزد و خیزد

فصل دوم در بیان این کتاب است

شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت

بودن آن در این کتاب است

نابند در این کتاب است

فصل سوم در بیان این کتاب است

صفت در این کتاب است که در این کتاب است

پورته پند و پند است که در این کتاب است

فصل اول در بیان این کتاب است

شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر

خزان می باشد در این کتاب است

بر خیزد و خیزد و خیزد و خیزد و خیزد

فصل دوم در بیان این کتاب است

شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت

بودن آن در این کتاب است

نابند در این کتاب است

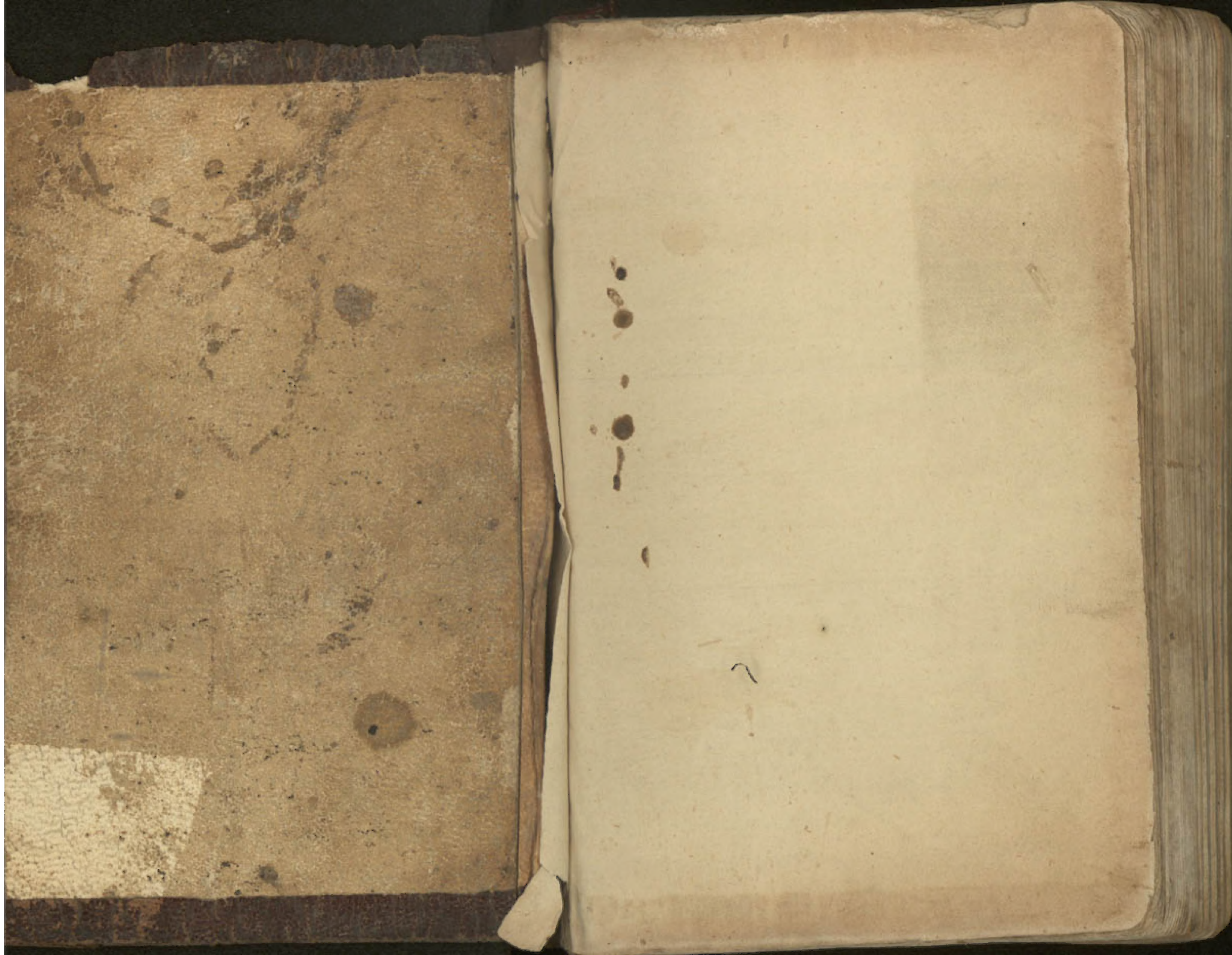
فصل سوم در بیان این کتاب است





سند به کتابخانه مجلس شورای ملی  
در تاریخ ۱۳۰۴/۱۰/۱۵  
به شماره ثبت ۱۰۰۰  
توسط آقای دکتر  
مجلس شورای ملی  
تهران









کتابخانه  
سازمان  
اسلامی